

تاریخ مسکوت - بخش ۱۲^۱

۱۳۵۷ - ۶۱

گفتگوی ناسو فولادی، یعقوب کیا و خبات مازیار با تراب ثالث - تابستان ۱۳۹۶

برگردان از نریمان خاوری

فصل ۳

1 بخش دوم از تاریخچه گرایش سوسیالیزم انقلابی در ایران به سال های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱ می پردازد، این بخش در چندین نوبت منتشر خواهد شد.
[برای دانلود بخش اول - سال های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷](#)
[برای دانلود فصل اول از بخش دوم](#)
[برای دانلود فصل دوم از بخش دوم](#)

س: اینجا بحثی هست که به نظرم جالب باشد. این بحث‌هایی که مطرح شد، بحث خلق و اینکه در آن مقطع نیروهای مرتجع و نیروهای به ظاهر مترقی با یکدیگر رودررو بودند، اما جریان چپ این‌ها را به عنوان بخشی از خلق در نظر می‌گرفتند، من را یاد حال و هوا و بحث‌های امروز می‌اندازد. مفهومی که این روزها جریان چپ پسامارکسیستی یا چپ به اصطلاح رادیکال تحت عنوان «مردم» مطرح کرده است. علیرغم این که این جریان استالینیزم و این دست گرایش‌ها را انکار می‌کنند اما بین مفهوم خلق و مفهوم مردم به نظرم تا حدودی همپوشانی وجود دارد. می‌خواهم بگویم علیرغم این همه سال، باز انگار چنین چیزهایی وجود دارد و قضایا را داریم بر اساس این نوع مفاهیم تحلیل می‌کنیم.

ت.ث: بله، دقیقا، اشتباهات ما ایرانی‌ها آن قدر اشتباهات تاریخی و عمیقی هستند که به راحتی ره‌اشان نمی‌کنیم! اما جدی‌تر باید گفت تا زمانی که فرهنگ غالب در چپ ما فرهنگ خرده بورژوازی است عین همین اشتباهات تکرار خواهند شد. آگاهی سوسیالیستی مستلزم تئوری درست است در صورتی که تئوری غلط اسارت ایدئولوژیک را به دنبال دارد.

س: واژگان عوض شده است ولی محتوا..

ت.ث: جالب این جاست که برخلاف تصور رایج، خمینی نیز "خلق" را با اسلام فریب نداد بلکه با همان مفاهیم دو پهلو و کلی خرده‌بورژوازی که چپ نیز به کار می‌برد. خلق و امپریالیزم تبدیل شد به مستضعفین و استکبار جهانی. هنوز هم بخش عمده چپ همینطور فکر می‌کند. البته در قالب واژگان جدید و مد روز. مثلا خلق شده بی‌شماران و انبوهه یا انقلاب شده رخداد و امپریالیزم شده هژمونی‌طلبی اما چارچوب همان است.

س: اگر به بحث‌های سازمانی پیشین بازگشتی داشته باشیم، برای من جالب است بدانم که منابع مالی جریان نوپایی مثل جریان، بشما که تازه از خارج کشور آمده چطور تأمین می‌شد؟

ت.ث: از لحاظ شخصی و خانوادگی رفقای ما پولدار نبودند. اکثریت باید برای تأمین مخارج خودشان کار می‌کردند. شاید دو سه نفری از ما منابع خصوصی داشتند. منبع مالی دیگری هم نداشتیم. یعنی از جایی نیز کمکی نمی‌گرفتیم. تقریبا تمام مخارج ما از کمک‌های مالی اعضا و هواداران تأمین می‌شد.

س: کارهای جمعی منظورم بود.

ت.ث: برای همه کارها ما باید از منابع مالی حزب که تقریباً تماماً از کمک مالی رفقا تامین می‌شد خرج می‌کردیم.

س: بین الملل چهارم به حزب کارگران سوسیالیست کمک مالی نمی‌کرد؟

ت.ث: نه، آنها هم در شرایطی نبودند که بتوانند به ما کمک کنند.

س: در همین مقطع برنامه انقلابی حزب در نشریه کارگر منتشر می‌شود. شما با کل نکاتی که در این برنامه منتشر شد موافق بودید؟ آیا برنامه‌ای بود که وحدت نظر کل بخش‌های حزب را در بر داشت؟ شعار مرکزی حزب در آن مقطع بر پایه حکومت کارگران و دهقانان بود. فکرمی‌کنم این شعار نامناسبی بوده و بیشتر به برداشتی کپی شده از تجربه انقلاب روسیه شبیه است تا مسئله‌ای جدی در فضای سیاسی آن دوره ایران و مسئله دهقانی در فضای اتفاقاتی که در ایران می‌افتاد در آن چندان محلی از اعراب نداشت.

ت.ث: ما در تمام این دوره نتوانستیم بیش از دو نشست سراسری داشته باشیم. یکی همان اول برای گزارش وحدت به اعضا بود، و دومی سه چهار ماه بعد برای گزارش انشعاب. حدوداً یک ماه بعد از انقلاب نشست دیگری نیز داشتیم اما فقط از رفقای تهران. بنابراین فرصتی نداشتیم برنامه‌ای که مورد فهم و قبول همه باشد به موقع تنظیم کنیم. قبل از انقلاب در خارج بحث‌هایی پیرامون شکل و محتوای برنامه صورت گرفته بود و بین دو گروه نیز توافقاتی بر سر بسیاری از نکات کلیدی برنامه وجود داشت. حتی بر سر نوشتن متنی مشترک تحت نام "برنامه عمل کارگران و زحمتکشان" توافق کرده بودیم و نوشتن این متن به نقد آغاز شده بود و دو (و شاید سه) طرح اولیه نیز آماده شده بود، یکی از طرف ما و یکی و نصفی از طرف آنها. اما برنامه‌ای که در کارگر چاپ شد متنی بود که توسط گروه پیام دانشجو نوشته شده بود. به عبارت ساده‌تر از فرصت سواستفاده کرده بودند که نسخه خودشان را منتشر کنند و ما را در عمل انجام شده قرار دهند. از آن جا که اختلافات عمده نبود ما هم حرفی نزدیم و همان هم پخش شد اما بین دو برنامه پیشنهادی ما و آنها اختلافاتی وجود داشت. یکی همان بود که شما اشاره کرده بودید. تفاوت بین شعار دقیق‌تر "حکومت کارگران و زحمتکشان" با شعار "حکومت کارگران و دهقانان". نکات دیگری هم بود مثل برخورد‌های متفاوت به مسئله مجلس موسسان و کنترل کارگری. بعد از جدایی، یکی دیگر از آن متون را که توسط ما ویراست شده بود منتشر کردیم. این متن هم کاملاً متن نهایی ما نبود و بخش عمده آن قبل از قیام نوشته شده بود اما در هر حال از نسخه اولی دقیق‌تر بود.

اضافه کنم بخش عمده هر دو برنامه در واقع اقتباسی بود از برنامه‌های عمل مختلفی که در همان زمان در آرشیو بین‌الملل وجود داشت. "برنامه عمل" یک برنامه حزبی به مفهوم سنتی سوسیال دموکراسی و یا کمیتن استالینی با دو بخش خواست‌های حداقل و حداکثر نیست بلکه در سنت بلشویکی "برنامه انتقالی" نامیده می‌شود و در دوره‌های مختلف می‌تواند تغییر کند. البته تفاسیر زیادی از این مفهوم هست اما در برداشت ما برنامه انتقالی یعنی مجموعه‌ای از برنامه‌های عمل برای انتقال از وضعیت موجود و سطح آگاهی موجود به وضعیتی انقلابی سوسیالیستی. یعنی برنامه‌ای است عملی و مبارزاتی براساس خواست‌هایی که در یک دوره خاص (مثلا دوره بعد از قیام) در عمل و در خود مبارزه بتوانند بین شرایط موجود، یعنی سطح آگاهی و مطالبات موجود، و انقلاب سوسیالیستی، یعنی انقلابی که در بطن همان وضعیت فعلیت دارد، پلی بزنند و اولی را به دومی انتقال دهند. در برنامه منتشر شده در نشریه کارگر اولاً سبک برنامه خیلی آمریکایی است (یعنی کپی برداری کامل از برنامه مشابه اس دبلیو پی). و ثانیاً روحیه راست‌روی را می‌توان در آن مشاهده کرد. این راست‌روی‌ها تصادفی نبود. به سرعت، یعنی از همان ماه دوم بعد از قیام در عملکرد این جریان و واکنش‌هایشان به مسائل مختلف سیاسی روز به طریقی سیستماتیک ظاهر می‌شد و باکمال تعجب ما، نخست پیرامون مسئله زنان که این‌ها قبل از انقلاب سنگ آن را بسیار به سینه می‌زدند. بعد از موفقیت ۸ مارس درگیری رفقای ما در مبارزات زنان بسیار بیشتر شده بود. کمتر مبارزه‌ای علیه حجاب اجباری در ادارات و کارخانه‌های تهران صورت می‌گرفت که رفقای ما درگیر آن نباشند. دست کم از آن‌هایی که ما خبر داشتیم. اما در بحث‌های این دوستان به تدریج همان بهانه‌های استالینیستی به چشم می‌خورد که ما نباید بیش از حد سر این مسئله وقت بگذاریم و یا مبارزات "مهم" تر نباید تحت الشعاع مسائل فرعی قرار بگیرند. مشخصاً یادم هست که خود من اولین باری که متوجه این مسئله شدم در پیکت‌هایی بود که برای اعتراض به حجاب اجباری در ادارات دولتی هر چند روز یک بار جلوی نخست‌وزیری برگزار می‌شد. با اینکه ضرورت حمایت و در نتیجه شرکت ما در آن‌ها تصمیم حزبی بود این دوستان تو گویی با تصمیم قبلی شرکت نمی‌کردند. در واقع برای خود من از همانجا اثبات شد که این‌ها، هم هنوز به صورت باند پیام دانشجو کار می‌کنند، یعنی خارج از تشکیلات واحدهای حزبی برای خودشان تصمیم می‌گیرند، و هم فیل راست‌روی‌شان مجدداً یاد هندوستان کرده و برای لاس زدن با رژیم "اسلامی" تشخیص داده‌اند که بهتر است از طرح جدی مسئله زنان پرهیز کنند.

س: پس اولین نطفه‌های اختلاف با گروه بابک زهرایی از همین ماجرای مخالفت با حجاب اجباری شروع شد؟

ت.ث: برای من نخست از همان برنامه عمل آغاز شد اما این‌جا مشخص‌تر به صورت عدم تمایل به رودررویی با رژیم خود را برجسته می‌کرد.

س: حزب شما در همین مقاطع در دانشگاه پلی تکنیک یک نشست برگزار می کند و از جانب یک عده ای به این نشست حمله می شود. اگر اشتباه نکرده باشم یکی از جریانات چپ اینکار را می کند. می شود راجع به این کمی توضیح بدهید، این قضیه در آن دوره در نشریه کارگر نیز بازتاب زیادی داشته است.

ت.ث: بله، ما البته آن موقع از گروهی اسم نبردیم و گفتیم این کار او باش ضدانقلاب بوده است. خود من آن زمان تهران نبودم اما رفقای ما گزارش دادند که هم حزب الهی ها بودند و هم مائوئیست ها و مشخصا از اعضای اتحادیه کمونیست ها ("سربداران" بعدی). این ها ریخته بودند و حاضران را با چماق و چاقو و بطری می زدند.

س: این دشمنی اتحادیه کمونیست ها با جریان شما دلیل خاصی داشت؟

ت.ث: با جریان ما نه زیاد. در دوره اولیه شکل گیری ما، این ها در لندن حضور مستقلى نداشتند و در نتیجه ما هم با این ها سابقه درگیری مستقیمی نداشتیم. ریشه دشمنی بعدی شان با ما به دشمنی دیرینه آنها با گروه پیام دانشجو (معروف به گروه بابک زهرائی) بر می گشت. کنفدراسیون در آمریکا عملا دست این ها بود. شاید حدود دو هزار نفر طرفدار داشتند و کلی امکانات. مثلا این ها می توانستند مثل مجاهدین امروزه هزار نفر را از گوشه کنار آمریکا با هواپیما در یک جا جمع کنند. این جریان در واقع مسبب اخراج گروه بابک زهرایی از فدراسیون آمریکا بود. این ها هم چیزی شبیه کمیته مرگ آخوندهای سال ۶۷ به راه انداخته بودند و بر اساس محاکمه ای صحرایی با علم به اینکه می دانستند جواب شما به سه سوال ایدئولوژیک چه خواهد بود، ترتیب اخراج تک تک افراد شناخته شده این گروه را از کنفدراسیون آمریکا فراهم کردند. مثلا آیا قبول داری هوشی مین رهبر انقلاب خلق ویتنام است؟ خیر! اخراج!

اتفاقا همین اواخر در سفری به آمریکا با یکی از رفقای آن دوره کنفدراسیون آمریکا برخورد کردم که خودش شاهد این محاکمات ایدئولوژیک بوده و با شرمندگی و تعجب از آنان یاد می کرد. یعنی هنوز هستند رفقای از آن دوران که به این کارنامه شهادت دهند. ماجرا به صرف اخراج هم پایان نگرفت. در خارج از کنفدراسیون هم حملات فیزیکی به جلسات هواداران پیام دانشجو گسترش یافت. طرف مقابل هم البته از خود دفاع می کرد و به اتکای نیروهای هوادار حزب کارگران سوسیالیست آمریکا گاهی حتی در تلافی ضربات شدیدتری هم وارد می کرد. جریان ما هم به شکلی وسط این ماجرا گیر کرده بود. اتحادیه کمونیست ها برای "تسویه حساب" با ما و در واقع برای ایجاد انشعاب در واحد کنفدراسیون لندن حدود ۳۰ نفر چتر باز از آمریکا پیاده کرده بودند و این روش مقابله فیزیکی با مخالفین سیاسی قبل از انقلاب به لندن هم سرایت کرد. اما در آن جا ما توانستیم به کمک اتحادیه دانشجویان انگلیس

این جریان را در بین دانشجویان تحریم کنیم و دیگر نه قادر بودند جلسه‌ای را در ساختمان‌های دانشگاهی در لندن به هم بزنند و نه خودشان اطلاقی بگیرند. اما حالا در ایران به کمک دوستان حزب‌اللهی‌شان تلافی می‌کردند.

چند ماه قبل از انقلاب شخص من را نیز به قصد کشت در لندن با چاقو زدند. حدس من در آن زمان این بود که چاقوکشان را همین "دوستان" فرستاده‌اند. در آن زمان حملات جریان‌های فاشیستی به گروه‌های چپ در انگلیس نیز جریان داشت. و من هم در آن زمان عضو گروه مارکسیست‌های انترناسیونالیست، یکی از پایه‌های اصلی جنبش ضدفاشیست بودم، و ضاربین در خیابانی نزدیک مقر آنها کمین کرده بودند. بنابراین شاید هم از فاشیست‌های انگلیسی بودند. اما این ضاربین چندان شبیه دست‌راستی‌های لندن نبودند و بیشتر شما را به یاد جریان‌های خلقی جهان سوم می‌انداختند. در هر حال در آن زمان ماجرا از لحاظ تبلیغاتی متوجه ساواک شد و حتی در مجلس عوام انگلیس، وزیر کشور وقت در این ارتباط مورد سوال قرار گرفت. من چندماه بعد از این ماجرا به تهران آمدم و نتوانستم محاکمه را دنبال کنم و هنوز هم درست نمی‌دانم که عاقبت پشت این ماجرا چه کسی بود، اما احساس خودم چه آن زمان و چه امروز همان است که گفتم. یعنی کار این دوستان بود! نه من کاره‌ای بودم که ساواک در آن زمان همه را کنار بگذارد که من را چاقو بزند، و نه از فعالین نامدار جنبش ضد فاشیست در لندن بودم که دست‌راستی‌ها روی من متمرکز بشوند. و هیچ یک از دیگر اعضای آن گروه انگلیسی نیز این چنین مورد ضرب و شتم قرار نگرفته بودند. بنابراین اصلا با عقل جور در نمی‌آید که کار این دو جریان بوده باشد.

س: آن سی نفری که فرستادند کارشان به کجا رسید؟

ت.ث: آمدند شعبه‌ی یک کنفدراسیون قلبی خودشان را در لندن ساختند. در آن دوره انشعابات درون کنفدراسیون رایج شده بود و هم طرفداران "رنجبر" آن دوره هم "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" مشغول ایجاد کنفدراسیون خودشان بودند.

س: خب این با خود مفهوم کنفدراسیون در تضاد نیست؟

ت.ث: بله قطعا با تمام اصول بدیهی و مرسوم و معمول انسانی در تضاد است چه برسد با مفهوم کنفدراسیون!

س: به جز جریان‌های مائوئیست و اتحادیه کمونیست‌ها در دوره اول بعد از انقلاب برخورد سازمان‌های دیگر با شما چه بود؟ به خصوص بعد از جریان ۸ مارس که موضعی که شما می‌گیرید موضع متفاوتی است و بعدها عده‌ای به نوعی سعی می‌کنند به شما نزدیک شوند. برخورد سازمان‌های مهمتر مثل فدائیان و پیکار چگونه بود؟

ت.ث: در سطح اعضای پایه خیلی ارتباطات و رفاقت‌ها برقرار شده بود. تعداد ما کم بود اما تا جایی که می‌توانستیم در مسائل عمده روز فعال بودیم و در نتیجه در ارتباط با رفقای فعال جریان‌ها دیگر قرار می‌گرفتیم. خیلی از ارتباطاتی که بعد در سال ۶۰ به شکل‌گیری گرایش سوسیالیزم انقلابی کمک کرد از دل همین نوع همکاری‌ها بیرون آمد. در ضمن خود ما هم به سرعت طرفداران زیادی پیدا کرده بودیم. تیراژ شماره سوم چه باید کرد به ۳۰ هزار رسید. چند شماره اول کارگر تیراژی حدود ۵۰ هزار داشت. اما بیشتر ارتباطات ما با رفقای فدایی یا پیکاری بود. شاید بیشتر با فدایی‌ها تا پیکاری‌ها. با مائوئیست‌ها که اصلاً آب‌مان در یک جوی نمی‌رفت، جز برخی از رفقای چپ‌تر توفان. در همان زمان عده‌ای از رفقای توفان در ایران طرفدار تز انقلاب سوسیالیستی شده بودند. پیکار هم جریان متناقضی بود. از یک طرف یکی از جریان‌های بود که پایگاه کارگری‌اش از بقیه بزرگتر بود، اما از طرف دیگر هنوز نگاهی مذهبی به اوضاع داشت. هم مخالفت با کل رژیم و هم توسل به بخشی از همان رژیم علیه بخش دیگر. به نظر می‌رسید سازمان منسجمی نیست و رهبری آن تحت نفوذ جریان‌ها متفاوت و متناقضی قرار دارد. ما خارج از روابطی که از خارج کشور با برخی گروه‌ها داشتیم، مثلاً سازمان وحدت کمونیستی، هیچ رابطه به اصطلاح رسمی و غیر رسمی دیگری با هیچ یک از جریان‌ها دیگر برقرار نکردیم، جز با کومله. رفقای ما در مناطق کرد نشین تحت انضباط کومله فعالیت می‌کردند.

س: قبلاً به مسئله "مجلس موسسان" اشاره کردید. این خواست در دوره قبل از قیام یکی از خواست‌های مطرح سیاسی است که حتی خمینی و سایر جریان‌ها آن را تأیید کرده‌اند ولی اندک زمانی بعد از قیام که این خواست کنار گذاشته می‌شود هیچ نوع اعتراضی صورت نمی‌گیرد. چرا بعد از قیام این خواستی نیست که بشود حول آن جمع شد و جبهه اعتراضی تشکیل داد؟

ت.ث: بله این دقیقاً یکی از تناقضات عجیب چپ ایران و یکی از پدیده‌های دردناک انقلاب ۵۷ است که چگونه این اصلی‌ترین خواست دموکراتیک انقلاب ایران توسط چپی که خود به پیروی از تز انقلاب مرحله‌ای انقلاب ایران را انقلاب دموکراتیک می‌دانست، بدون آنکه حتی این خواست فهمیده شود کنار گذاشته شده است. نمونه گویایی است از وضعیت فلاکت‌باری که چپ ایران دچار آن شده بود. بنابراین اگر بخواهم در یک جمله جواب شما را بدهم، تعجبی ندارد! چپ عمدتاً استالینیست و مائوئیست ایران در واقع چپی ضد دموکراتیک بوده و هست. روبنای روماتیک و شبه‌مذهبی آن را که کنار بگذارید آن چه می‌خواهد در عمل و در واقعیت چیزی جز یک سیستم بوروکراتیک نظامی پلیسی و متکی بر پیشوا پرستی نیست. اتفاقاً انقلاب ایران نشان داد هر دو به ولایت فقیه نزدیک‌ترند تا به سوسیالیزم انقلابی.

همه این جریان‌ها هنوز هم به مرحلهٔ دموکراتیک انقلاب قسم می‌خورند اما نه به معنای تاکید بر وجوه دموکراتیک انقلاب بلکه صرفاً برای تاکید بر غیرسوسیالیستی بودنش! یعنی هنگامی که می‌گویند انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه کارگر، ذره‌ای از آن چیزی که هر آدم معمولی از دموکراسی درک می‌کند در آن پیدا نخواهد کرد. منظورشان دقیقاً این است که به خاطر رهبری پرولتاریا در واقع دموکراتیک نیست! رهبری طبقه کارگر یعنی رهبری حزب کمونیست. یعنی گروهی به اسم طبقه کارگر قدرت را می‌گیرد و وبا استقرار دیکتاتوری تک حزبی متکی بر نوعی ولایت فقیه قدرت را حفظ می‌کند. و این وضعیت ادامه دارد تا آن روز موعود که به بهشت کمونیستی برسیم. و نام این پیشوا پرستی را هم البته با انواع و اقسام دموکراسی مزین کرده‌اند: دموکراسی توده‌ای، نوین، مشارکتی و شورایی... اما همه به شرطی که ولی فقیه حزبی شما را به رسمیت بشناسد. یک مثال پیدا کنید که یکی از این جریان‌ها طرفدار پکن یا مسکو در جایی حتی ابتدایی‌ترین شکلی از دموکراسی را به ارمغان آورده باشند! این گونه جریان‌ها در واقع از دموکراسی بیشتر هراس دارند تا از دیو هفت سر! بنابراین واقعا جای تعجبی ندارد که طرفداران این چنینی انقلاب دموکراتیک از اصل پایه‌ای هر انقلاب دموکراتیک یعنی مجلس موسسان دفاع نکنند. اگر خاطرتان باشد گفتم این‌ها سایر مسائل دموکراتیک مثل آزادی زنان، آزادی احزاب، آزادی مطبوعات... را نیز فرعی می‌دانستند. اگر برخورد چپ به اصطلاح مترقی ما به مسئله دموکراسی این بود، پس حساب بورژوازی مفلوک و دست دهم ما که دیگر معلوم است. جبهه ملی بعد از ماه‌ها دست‌بوسی روزانه خمینی در نوفل‌لوشاتو رفتن، فقط زمانی یاد مجلس موسسان افتاد که معلوم شد وزارتخانه‌ای در رژیم جدید ندارد. مجاهدین هم که فکر می‌کردند نقدا در قدرت سهیم‌اند. بهتر است در باره مابقی دموکرات‌هایمان حرفی نزنم. فقط باید از ایشان پرسید آیا با این همه ادعاهای آزادی خواهی و مدرن بودن به جا نیست که نخست کارنامه خودتان در دفاع از حق حاکمیت مردم در برابر استبداد آخوندی، یعنی خواست کنکرت مجلس موسسان را بازگو کنید؟ حتی امروزه، بعد از نزدیک به ۴۰ سال، آیا هیچ کدام از جریان‌هایی که خواهان تغییرات دموکراتیک در جامعه ایران هستند به مرکزی بودن خواست مجلس موسسان پی برده‌اند؟ آیا این تنها شعار ممکن اتحاد عمل در مقابل استبداد نیست؟

اگر به اتفاقات اصلی آن دوران برگردید مسائل پیچیده نبود که به این سادگی همه فریب بخورند. از همان شب اول بعد از قیام کاملاً روشن بود که آخوندها اجازه نخواهند داد مجلس مؤسسان تشکیل شود. وقتی بدون کوچکترین اشاره‌ای به مجلس مؤسسان خودشان از بالا حکومت موقت را تعیین کردند، واضح بود که از حاکمیت مردم خبری نخواهد بود. رهبری خمینی به عنوان رهبری انقلاب اعلام کرد که دولت سر جایش هست و حکومت جدید نیز زمام امور را در دست گرفته و مردم هم بروند منزلشان تا من دوباره در مواقع نیاز آن‌ها را صدا کنم! بنابراین درس مسلم این است که از همان روز اول باید مبارزه برای تشکیل مجلس مؤسسان شکل می‌گرفت. این می‌بایست به شعار اتحاد عمومی علیه دسیسه‌های ارتجاع تبدیل می‌شد. ملت باید از همان روز اول با صدای بلند به ضدانقلاب می‌گفت شما به چه حقی شکل و محتوای حکومت بعدی را تعیین کرده‌اید؟ اما متأسفانه نه تنها چنین جنبشی به راه نیفتاد که حتی صدای اعتراض مهمی نیز بلند نشد. جبهه ملی تازه دو ماه دیرتر مردم تهران را به

تظاهرات در دفاع از مجلس موسسان دعوت کرد. من یادم نمی‌آید کسی جز ما از آن دفاع کرده باشد. ما بیانیه دادیم و از همه نیروهای سوسیالیست و دموکرات هم دعوت کردیم که با حفظ استقلال خود در حمایت از شعار مجلس مؤسسان در این تظاهرات شرکت کنند. در روز مقرر اما این تظاهرات نتوانست صورت بگیرد. اوباش حزب الله توانستند مانع برگزاری آن بشوند. نیروی چپ در دفاع از تظاهرات کم بود و جبهه ملی هم اهل رودررویی با رژیم نبود. از برخی مقالات و مطالبی در جراید که بگذرید این شاید تنها اقدامی بود که صورت گرفت.

حتی زمانی که قبل از روشن شدن تکلیف مجلس موسسان ماجرای برگزاری رفراندوم جمهوری اسلامی اعلام شد، اعتراض به آن یا ناچیز بود یا بی‌ربط. بسیاری از جریان‌ها آن روز نه به نفس رفراندوم بلکه به محدود بودن لیست گزینه‌ها اعتراض داشتند. که چرا مثلاً در لیست در کنار شعار جمهوری اسلامی، جمهوری دموکراتیک خلق نیست! اما گفتم ما از همان روز اول در واقع این رژیم را به دلیل همان رفراندوم غیر قانونی می‌دانستیم و خواستار تشکیل مجلس موسسان بودیم.

فاجعه انقلاب ایران هم همین‌جا بود. بیش از ۱۰ میلیون از توده‌ها بسیاری از حقوق دموکراتیکی را که ده‌ها سال رژیم سلطنتی سرکوب کرده بود، در عرض یک سال در مبارزه و در کف خیابان‌ها به دست آورده بودند. اما نیروهای چپ و مترقی ما نتوانستند به این توده کمک کنند که این قدرت به دست آمده را مستحکم کند و فریب عوام‌فریبی‌های آخوندها را نخورد. و از این بدتر، نه تنها کمکی نکردند که خودشان نیز همان عوام‌فریبی‌های دفاع از مستضعفین و حمله به طاغوت را مهم‌تر از حقوق دموکراتیک مردم می‌دانستند.

س: مطرح شد یکی از جریان‌ها که خیلی بر روی مسئله مجلس مؤسسان، به عنوان یکی از کلیدی‌ترین تضمین‌ها برای دموکراتیک بودن انقلاب، تأکید کرد جریان شما بود. می‌خواهم بگویم پافشاری شما ناشی از چه درک تئوریک و ضرورت سیاسی بود؟ مسئله دیگر اینکه برداشتی که شما از مجلس مؤسسان داشتید چه تفاوتی با برداشت سایر جریان‌ها داشت؟

ت.ث: برای ما این خواست بخشی از مسائل مهم برنامه‌ای بود. ما از سنتی آمده بودیم که این خواست جزو برنامه حزبی اش بود. تفسیر ما از این خواست در وهله اول به نوشته‌های مارکس و انقلاب ۱۸۴۸ آلمان بر می‌گردد. عین همین برداشت مارکس را به تفصیل لنین نیز در بحث‌های مربوط به تاکتیک‌های سوسیال دموکراسی در انقلاب روسیه تشریح کرده است. در برنامه انتقالی تروتسکی (۱۹۳۸) که سند بنیادی بین‌الملل چهارم بود، این خواست برای کشورهای عقب افتاده‌ای که هنوز انقلاب دموکراتیک را تجربه نکرده‌اند مطرح شده بود. برای ما این خواست جزو تکالیف دموکراتیک انقلاب محسوب می‌شود. یعنی جزئی از مجموعه تکالیف دموکراتیک به تعویق افتاده که مبارزه برای آن‌ها می‌تواند شرایط را برای تسخیر قدرت توسط پرولتاریا فراهم سازد.

مسئله مجلس مؤسسان در بین‌الملل سوم و چهارم نیز چندین بار در بحث‌های درونی مطرح شده بود. در اسناد داخلی بین‌الملل چهارم به خصوص در رابطه با انقلاب‌های آمریکای لاتین مثال زیاد بود. مثلاً در انقلاب بولیوی خواست مجلس مؤسسان مطرح شده بود و در بین‌الملل چهارم نیز جدلهایی پیرامون این خواست شکل گرفته بود و برخی اسناد داخلی آن هنوز پیدا می‌شد. این مسئله در چندین انقلاب دیگر نیز در تاریخ به بحث گذاشته شده و حتی در دوره معاصر هم در بسیاری از جنبش‌های اعتراضی برای تغییر رژیم مطرح شده است. به علاوه در باره تجربه انقلاب اکتبر و نظرات لنین و تروتسکی در رابطه با انحلال آن و یا انتقادات رزا به بلشویک‌ها برای بستن آن نیز مطلب فراوان بود. و اتفاقاً یکی از مسائلی که من در اسناد بین‌الملل سخت دنبالش بودم همین مسئله بود. بدین ترتیب درک من آن زمان از نظریات بین‌الملل از مجلس مؤسسان این بود که شعاری دموکراتیک است و فقط برای کشورهایی که انقلاب دموکراتیک به خود ندیده‌اند کارایی دارد. یعنی هنوز به مجلس مؤسسان صرفاً به عنوان یک نهاد انقلاب بورژوا دموکراتیک نگاه می‌شد. و در رابطه با نقش مجلس مؤسسان در انقلاب کارگری سوسیالیستی بحث و نظری نبود. امروزه به این نتیجه رسیده‌ام که اتفاقاً جنبه دوم مهمتر است و یکی از ایرادات خود بلشویک‌ها دقیقاً در عدم درک نقش مجلس مؤسسان در دوره انتقال به سوسیالیزم نهفته بود. اما درک ما از این خواست در آن دوره این بود که در مبارزه برای سرنگونی رژیم موجود، تا قبل از شکل گرفتن شوراها، ما از تشکیل مجلس موسسانی دموکراتیک و انقلابی به عنوان یک خواست دموکراتیک دفاع می‌کنیم و چنان چه در خود دوره بحران انقلابی شوراها شکل گرفتند تشکیل چنین مجلسی را از شوراها طلب می‌کنیم. بنابراین فرمول برنامه‌ای ما این بود: مجلس موسسانی واقعا دموکراتیک و انقلابی و متکی بر نهادهای خود سازماندهی توده‌ها.

متأسفانه در آن زمان در چپ ایران ما شاید تنها جریانی بودیم که از این خواست دفاع می‌کردیم. فکر کنم هنوز هم همین‌طور است! چون همان‌طور که گفتم مائوئیست‌ها و استالینیست‌ها در اصل به هیچ نوعی از مجلس‌های دموکراتیک اعتقادی نداشته و ندارند. و همه هم در مکتب ایدئولوژیک تحریفات استالینی یاد گرفته‌اند که ادعاکنند لنین گفته است مجلس مؤسسان چیزی بورژوایی است و شوراها عالی‌ترند. یعنی اول تز می‌دهند که شورا عالی‌ترین شکل دموکراسی است بعد ادعا می‌کنند پس دیگر احتیاجی به مجلس مؤسسان نیست! هنوز هم با همین دو جمله حرف بی‌معنی که به لنین نسبت می‌دهند، خودشان را از شر هرگونه بحثی در این باره خلاص می‌کنند. هر چیزی را که شما در مقابل شوراها قرار دهید البته بنا به تعریف بالا محکوم است. اما اشتباه خواهد بود اگر فکر کنید پشت این قداست بخشی به شوراها و ایجاد تقابل کاذب با مجلس مؤسسان کم‌ترین احترام و توجهی به اصل خودسازماندهی توده‌ها وجود داشته باشد. منظور اینها از شورا هم شورای فرمایشی است یعنی شورای همان حزب خودشان و طرفداران خودشان. بنابراین با یک تردستی ویژه خرده بورژوازی به بهانه بورژوایی بودن مجلس مؤسسان در واقع پیشوا پرستی، ولایت فقیه استالینی، استبداد ایدئولوژیک و دیکتاتوری تک حزبی را توجیه می‌کنند.

بگذریم از اینکه حتی امروزه برای چپ مدرن و رادیکال (یعنی استالینیست‌ها و مائوئیست‌های خجالتی سابق) شوراها در عالی‌ترین شکل‌شان چیزی بیشتر از شهرداری‌های موجود بورژوایی نیست. یعنی

"شوراهای مردمی"! بیاد دارید که همین چند سال پیش طیف های مختلفی از اینها چگونه قدرت نظامی پ ک ک در کوبانی را "کمون دوم" می نامیدند! دموکرات بودن این دوستان از دموکراسی قلابی بورژوا لیبرالها هم قلابی تر است. بحران چپ امروزه بحران اعتبار است. توجیه استبداد، خشونت پلیسی و جیره بندی فقر در کشورهای به اصطلاح سوسیالیست و کمونیست آبرویی برای ما به جا نگذاشته است. یک جنبه مهم از این بحران اعتبار همین برخورد سوسیالیستها به مسئله دموکراسی است. اگر برای شما شگفت آور است که چرا به کنار گذاشتن مجلس موسسان توسط رهبری خمینی اعتراضی نشد، از آن شگفت آورتر این است که حتی امروزه هم هنوز این مسئله برای شاید بیش از ۹۰٪ سوسیالیستهای ما مسئله مهمی نیست. اصلا ریشه اصلی این بی اعتباری چپ در همین جاست.

در رابطه با درک ما از شعار مجلس مؤسسان باید اضافه کرد که البته بورژوازی نیز ممکن است از این شعار استفاده کند. این خاصیت همه تکالیف دموکراتیک است. در همان بحثهای آمریکای لاتین که اشاره کردم، اتفاقا یکی از مشکلات همین مطلب بود که بورژوازی و پرولتاریا هر دو خواهان مجلس مؤسسان بودند. فرق اینها چیست؟ بطور کلی می توان گفت هر جا که بورژوازی این خواست را عملی کرده، همواره یا به نحوی غیردموکراتیک فراخوانده و یا اختیارات آن را محدود ساخته است. بر اساس سنت دموکراتیک بلشویکی و روش خود مارکس، ما در برخورد با تکالیف دموکراتیک از شکل حداکثری آن دفاع می کنیم. یعنی مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی. یعنی باید مجلس مؤسسانی باشد که واقعا اراده مردم را منعکس کند و هیچ قدرتی را بالای سر خود به رسمیت نشناسد. "مارکسیزم" از انقلاب ۱۸۴۸ آلمان به بعد شعار مجلس مؤسسان را همواره به این شکل مطرح کرده است. منجمله بلشویک ها. یعنی سرنگونی رژیم موجود، تشکیل حکومت موقت انقلابی، و فراخواندن مجلس موسسان به مثابه تربیون مردم برای لایروبی بقایای رژیم گذشته و برای بحث و تصمیم گیری پیرامون رژیم آینده. اما پس از تجربه انقلاب اکتبر باید رابطه شوراهای با آن نیز مشخص می شد بنابراین باید به شعار بالا این بند هم اضافه می شد: مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی و متکی بر ارگانهای خود سازماندهی توده ای.

در واقع شعار مرکزی انقلاب اکتبر (که از سپتامبر ۱۹۱۷ تا خود انقلاب اکتبر شعار اصلی بلشویکها محسوب می شد) این بود که شوراهای قدرت را بگیرید که مجلس موسسان را فراخوانید. حکومت کرنسکی در سپتامبر برای بار دوم انتخابات مجلس موسسانی را که در فوریه قول داده بود به عقب می اندازد. با این شعار بلشویکها توانستند در واقع شعار همه قدرت به شوراهای را که بعد از سرکوب شورش ژوئیه موضوعیت خود را از دست داده بود دوباره احیا کنند.

در بحرانهای انقلابی می توان دو سناریوی ممکن را بررسی کرد. یا در طول دوره بحرانی شوراهای کارگری تشکیل می شوند و قدرت را تسخیر می کنند، که در این صورت رژیم جدید هنوز به شکلی از مجلس موسسان برای تدوین قانون اساسی دوره انتقال به سوسیالیزم احتیاج دارد و باید آن را فرا بخواند. و یا شوراهای هنوز ضعیفند و رهبران آن سازشکار و قدرت به دست بورژوازی می افتد. در اینجا طبعا قدرت حاکم یا با مجلس موسسان مخالفت خواهد کرد چرا که باید هر چه سریعتر قدرت از بالا اخذ شده خودش را مستحکم سازد. و یا اینکه مجلسی صرفا محدود و فرمایشی فرا خواهد خواند که

تواند این قدرت را زیر سوال ببرد. پس ما باید برای خواست مجلس موسسانی واقعا دموکراتیک و انقلابی و متکی بر شوراهای مبارزه کنیم و از طریق مبارزه برای چنین مجلسی در واقع و در عمل برای ساختن خود شوراهای آماده کردن شرایط برای تسخیر قدرت تلاش کنیم.

بنابراین از لحاظ تئوری مارکسیستی مفهوم مجلس موسسان و نقش آن در انقلابات، چه بورژوایی و چه انقلابات مرکب، روشن بوده است. تجربه انقلاب روسیه مباحثی را عنوان ساخت که بعدها در دست استالینیزم به همان فرمول دگم و شبه مذهبی بالا تبدیل شده است. تقصیر هم البته طبق معمول کردن لنین گذاشته می‌شود. لنین گفته است عالی‌ترین نظام پارلمانی به اندازه نظام شوراهای عالی نیست، پس مجلس موسسان بد است! و دوستان ما هم طوطی‌وار تکرار می‌کنند. جالب این جاست که به گفته همین دوستان شوراهای می‌توانند نماینده همه "مردم" باشند و در عین حال شکل ویژه شورایی خود را حفظ کنند اما مجلس موسسان که آن هم نماینده همان مردم است پارلمان بورژوایی می‌شود!

این جا البته دو بحث را باید از هم تمیز داد. اول درک استالینیزم است از حرف‌های لنین. دوم درست یا نادرست بودن سیاست بلشویک‌ها. در جای دیگر این مسئله را مفصل‌تر باز کرده‌ام. اولاً این که لنین هرگز مجلس موسسان را با شوراهای مقایسه نکرده است. ابلهانه‌ترین قیاس ممکن است. لنین گفته است نظام شورایی از عالی‌ترین شکل نظام پارلمانی بهتر است. و عالی‌ترین شکل نظام پارلمانی چیست؟ شکلی که توسط مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی تعیین شود. بنابراین منظور لنین مقایسه دو نظام بود نه دو نهاد. یعنی لنین می‌گوید نظام شورایی حتی از جمهوری دموکراتیکی که توسط مجلس موسسان انتخاب شود عالی تر است. که البته کلام درستی است. اما نه اینکه شورا از مجلس موسسان بهتر است! بویژه اینکه مجلس موسسان اساساً ارگان قدرت دائمی دولتی نیست. مجلسی است موقتی که بنا به تعریف صرفاً برای تدوین و پیشنهاد قانون اساسی جدید تشکیل می‌شود.

لنین و بلشویک‌ها در آن زمان سه مسئله را برای توجیه بستن مجلس موسسان مطرح کردند. اول اینکه این مجلس واقعا منعکس‌کننده اراده مردم نیست. به این دلیل که لیست انتخاباتی آن قبل از انقلاب اکتبر تعیین شده و به همین دلیل وزنه نمایندگان راست بیشتر از وزنه واقعی آنان بعد از انقلاب اکتبر است. رزا نقدا پاسخ این ایراد را داده است: این درست اما خوب چرا شما که برگزار کننده انتخابات آن بودید لیست بهتری تهیه نکردید؟ و یا چرا دوباره انتخابات آن را با لیست بهتر برگزار نمی‌کنید؟ ایراد دوم این بود که دیگر دوران مجلس موسسان سپری شده است. نظام شورایی نقدا شکل گرفته و اگر مجلس موسسان بخواهد چیزی غیر از این را توصیه کند (حتی عالیترین شکل پارلمانی) فقط می‌تواند امری ارتجاعی باشد. رزا پاسخ این یکی را نداد اما می‌توان گفت: این هم درست اما باز هم برگزار کننده خود شما بودید چرا قبل از فراخواندن آن محتوای آن را تغییر ندادید؟ از اول می‌گفتید نقش این مجلس موسسان نه انتخاب بین سلطنت مشروطه یا جمهوری دموکراتیک، بلکه تدوین قانون اساسی انتقال به سوسیالیسم است. ایراد سوم این بود (ایرادی که بیشتر در اسناد داخلی مطرح می‌شد و شاید مهم‌ترین دلیل بود) که مجلس موسسان تبدیل به قانون ضدانقلاب خواهد شد. اما واقعیت تاریخی نشان داد که دقیقاً بستن مجلس موسسان به مستمسکی تبدیل گشت که خود منجر به جنگ داخلی شد. توجیه قانونی

تمام نیروهای خارجی برای مداخله نظامی در شوروی در دفاع از روس‌های سفید دقیقاً همین بود که با بستن مجلس موسسان رژیم بلشویکی غیرقانونی است. رزا ایراد دیگری هم به بستن مجلس موسسان وارد می‌داند که به نظر من از همه مهمتر بود و آن هم مسئله اهمیت دموکراسی برای خود طبقه کارگر است. بلشویک‌ها با بستن مجلس موسسان تنها نهادی که در آن زمان طبقه کارگر می‌توانست مبارزه برای دموکراسی سوسیالیستی را در چارچوب آن تجربه و تمرین کند تعطیل کردند و بدین وسیله خود قدرت شورایی را به تباهی کشیدند.

می‌توانم بگویم موضع ما قبل از انقلاب نیز کم و بیش متکی بر همین ملاحظات بود. ما بعدها شاید دو نکته را به تدریج به آن اضافه کردیم. یکی همان‌طور که در بالا گفتم نقش مجلس موسسان است نه به عنوان تکلیفی به جا مانده از انقلابات بورژوایی، بلکه به مثابه یک نهاد مشخص دوره انتقال به سوسیالیسم. یعنی نهادی برای مشارکت همه در تدوین قانون اساسی گذار به سوسیالیسم. و دومی شکل انتخاب آن است. یعنی پاسخی به این سوال که برای ما سوسیالیست‌ها بهترین شکل انعکاس "اراده مردم" چیست؟ در آن زمان هنوز در باره این دو نکته پافشاری نمی‌کردیم و یا برای خودمان هم زیاد روشن نبود. اما امروزه فکر می‌کنم مهم‌اند. اول اینکه درس تمام تجربیات انتقال به سوسیالیسم بر این واقعیت دلالت دارد که بدون درگیر شدن داوطلبانه توده‌های غیرپرولتاری به امر انتقال به سوسیالیسم، دولت کارگری دوام نخواهد آورد. و بهترین شکل این کار مشارکت دادن آنها در خود امر انتقال و تدوین قانون اساسی ناظر بر آن است. تشکیل مجلس موسسان به این مشارکت زمینه‌ای واقعی و قانونی می‌بخشد که می‌تواند در هر چه دموکراتیک‌تر کردن امر انتقال کمک کند. نکته دیگر اینکه انتخابات چنین مجلسی نمی‌تواند از انتخابات پارلمانی بورژوایی الگوبرداری کند. اولاً تنها شکل انعکاس اراده مردم انتخابات حوزه‌ای نیست (حوزه‌های جغرافیایی) ثانياً این شکل در اساس غیر دموکراتیک است چون هویت مردم را به افراد ساکن در یک مکان و منطقه کاهش می‌دهد. مردم فقط هویت یا منافع بر اساس محل زیست ندارند بلکه پیروی‌شان از برنامه‌های سیاسی مختلف و یا تعلق‌شان به نقش‌های مختلف در تولید اجتماعی حتی نقش تعیین کننده‌تری در حیات اجتماعی آنان دارد. بنابراین انتخابات مجلسی برای مشارکت مردم در تدوین قانون اساسی باید در واقع متکی به سه نوع انتخابات باشد. برحسب محلات، احزاب سیاسی و حرفه‌ها. مثلاً اگر کسی معلم است سه رای در صندوق می‌اندازد یکی برای انتخاب نماینده حوزه انتخاباتی‌اش، یکی برای نماینده معلمان و سومی برای انتخاب حزب مورد قبولش. و نمایندگان هر سه حوزه هم باید نه بر اساس اکثریت مطلق اما به نسبت آرا انتخاب شوند. یعنی آرا همه حوزه‌ها روی هم نسبت‌های نهایی را تعیین می‌کند.

س: لطفاً قدری بیشتر درباره برخورد بلشویک‌ها با مسئله مجلس موسسان توضیح دهید. البته مایلم تفاوت نحوه صورتبندی مجلس موسسان در مقطع قیام و درک امروزی شما از مجلس موسسان رانیز بدانم. براساس این بحث‌ها می‌شود نتایج و پیامدهای منفی فقدان این شعار در چپ امروز ایران را بررسی کرد و البته بیراه نیست به کم رنگ بودن این شعار در سطح چپ جهانی هم اشاره داشت.

ت.ث: بله درست است. به نظر من هم چپ جهانی به این مسئله کم توجهی کرده است. برای ما این مسئله نخست از لحاظ عدم آشنائی خود بین الملل چهارم با این مبحث مطرح شد. گفتیم در اسناد داخلی مطالبی بود اما بسیار کم و عمدتاً مختص یک تجربه محدود در آمریکای لاتین. به علاوه نه در رابطه با تجربه انقلاب اکتبر مطلب جدیدی بود و نه در رابطه با نقش مجلس موسسان در انقلابات کارگری. و ایراد اصلی تئوری موجود هم دقیقاً در همین جاست که فقط به عنوان یک خواست دموکراتیک مطرح می‌شود. یعنی هم بین الملل دوم، هم سوم و هم چهارم مجلس موسسان را صرفاً متعلق به انقلابات دموکراتیک می‌دانستند. یعنی اینکه با سوسیالیستی شدن انقلاب نه تنها دیگر نیازی به تحقق این خواست نیست بلکه حتی می‌تواند وبال گردن دولت کارگری شود.

در داخل احزاب بین الملل هم تجربه و بحث زیادی در این رابطه وجود نداشت. مطابق تئوری بالا این خواست برای کشورهای پیشرفته بی‌معنی بود و در نتیجه اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها چیزی به تاریخچه این مبحث اضافه نکرده بودند. احساس اولیه خود من در بین الملل این بود که چون رهبر گفته و در برنامه آمده ما هم تکرار می‌کنیم والا نه کسی درست می‌فهمد معنی آن چیست و نه درست می‌داند که ما سوسیالیست‌ها باید با این خواست چه کنیم! بنابراین شعاری بود که با کمال احترام در طاقچه گذاشته بودند که شاید در روز مبادا از آن استفاده کنند. خلاصه اینکه من فردی یا جریانی را پیدا نکردم که در این مورد مطلب جدیدی نوشته باشد و جز همین نکاتی که اشاره کردم چیز بیشتری گفته باشد. و در مورد نقش آن در انقلاب کارگری و شکل انتخاب آن نیز تقریباً هیچ مطلبی پیدا نمی‌شود.

مشکل اساسی تاریخی اینجاست که بلشویک‌ها نخست تصور می‌کردند انقلاب بعدی روسیه انقلابی دموکراتیک است بنابراین مجلس موسسان را نیز عملاً فقط به همان شکل بورژوازی آن درک می‌کردند و آن چه بعد از اکتبر فراخواندند نیز همین نوع بورژوازی مجلس موسسان بود. حتی تروتسکی که از تز انقلاب مداوم دفاع می‌کرد و معتقد بود انقلاب دموکراتیک در روسیه به دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد، خواست مجلس موسسان را فقط خواستی دموکراتیک تلقی می‌کرد. بنابراین عملاً مجلسی فراخواندند که مثل پارلمان‌های بورژوا بر اساس آرا اکثریت در حوزه‌های انتخاباتی تشکیل شده بود و قرار بود بر سر شکل حکومت آینده (جمهوری دموکراتیک یا سلطنت مشروطه) نظر دهد. به عبارت ساده‌تر خود بلشویک‌ها حتی پس از آن که انقلاب روسیه دیگر از محدوده انقلاب بورژوا دموکراتیک فراتر رفته و انقلاب سوسیالیستی نقداً آغاز شده است تازه مجلس موسسانی "بورژوازی" فراخواندند. بنابراین انتقاد به بلشویک‌ها پیش از آن که مربوط به بستن مجلس موسسان باشد در نحوه فراخواندن آن است. در واقع قانون ویژه انتخاب مجلس موسسان توسط حکومت کرنسکی نوشته شده بود و بلشویک‌ها هم عیناً همان را اجرا کردند با همان لیست کاندیداهای حزبی که یک ماه قبل از انقلاب اکتبر به حکومت کرنسکی داده شده بود. بلشویک‌ها حتی اصل قابل عزل بودن نمایندگان را به طرح کرنسکی اضافه نکردند.

اگر به اسناد داخلی و بحث‌های درونی آن دوره مراجعه کنید می‌بینید خود بلشویک‌ها هم به شکلی به این تناقض واقفند. خود لنین در بحث‌های داخلی حتی به بیهوده بودن تشکیل آن نیز اشاره کرده است.

اما از طرفی نمی‌توانستند زیر قولی که داده بودند بزنند (این خواست در همان قطعه‌نامه معروف شورایی پتروگراد که ضرورت قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را تصویب کرده بود وجود داشت) و از طرف دیگر تئوری و یا درک جدیدی در باره نقش و اهمیت آن برای خود امر انتقال به سوسیالیسم نیز نداشتند. تا جایی که مبحث قانون اساسی در دولت شوروی مطرح شده است، حتی چندین سال بعد از انقلاب اکتبر، هنوز برداشت این است که این قانون را شوراهای تعیین می‌کنند. اما می‌دانیم که این نمی‌توانست طرحی عملی باشد چرا که نقدهای دهقانی برنامه شوراهای کارگری برای مسئله ارضی را رد کرده بودند. بلشویک‌ها از ملی کردن اراضی دفاع می‌کردند و شوراهای کارگری نیز به همین رای دادند اما شوراهای دهقانی آن را رد کردند و تقسیم اراضی را تصویب کردند. بنابراین شوراهای کارگری حتی در رابطه با دهقانان نمی‌توانستند خود را سخنگوی آنان نیز بدانند تا چه رسد به سایر لایه‌ها و طبقات غیر پرولتری. قانون اساسی شوروی یعنی قانون اساسی برای همه مردم، حتی بورژواهایی که حالا خلع ید شده بودند باید از حقوقی قانونی برخوردار باشند. بنابراین برای این کار نهادی غیر از شوراهای کارگران یا دهقانان لازم است.

بلشویک‌ها هنوز به چنین درکی از مفهوم قانون اساسی دوره انتقال نرسیده بودند بنابراین از درک بورژوایی مجلس موسسان فراتر نرفته بودند و به نظر من با کمال بی‌میلی همان طرح کرنسکی را به اجرا در آوردند که دقیقا بعد تعطیلش کنند. در همان نشست اول عملا به نمایندگان آن اولتیماتوم دادند که یا قدرت شوراهای را بپذیرید یا منحل خواهید شد! با این تفکر که ما نقدا قدرت شورایی را مستقر کرده‌ایم حالا مجلس مؤسسان می‌خواهد تازه بگوید جمهوری دموکراتیک تشکیل بدهیم؟ خود انقلاب نقدا جلوتر از این گزینه رفته است. این البته تفکر درستی بود اما از طرف دیگر کوچکترین نقشی برای هیچ نهاد دیگری غیر از خود شوراهای که بتواند قانون اساسی دولت جدید را تدوین کند نیز در نظر نگرفته بودند. اشاره کردم ایرادی که رزا در آن زمان مطرح کرد نیز درست بود. حتی حفظ همان مجلس موسسان بورژوایی هم می‌توانست از لحاظ تجربه و تمرین دموکراسی برای خود پرولتاریا مهم باشد. اما نقد رزا هم وارد این جنبه از مسئله نمی‌شد که فرق مجلس موسسان بورژوایی و پرولتری در چیست و مسئله مداخله مردم در تدوین قانون اساسی دوره انتقال به سوسیالیسم چه می‌شود؟

نتایج مخرب این بی‌توجهی چپ بین‌المللی به این مسئله را امروزه هم می‌بینیم. بهترین مثال آن را اخیرا در انقلاب مصر و تونس مشاهده کردیم. بهار عربی هم درست مثل انقلاب ایران "انقلابی کور" بود. انقلاب‌های اخیر اغلب این‌طور بوده‌اند. از آن جا که طبقه کارگر سازمان یافته نیست و مسئله رهبری هنوز لاینحل مانده است انقلاب‌های معاصر اغلب همین‌طور خواهند بود. در این گونه انقلاب‌ها همیشه ائتلاف جدیدی از بالا و در پشت پرده شکل می‌گیرد که قدرت را تسخیر کند. در شرایط فقدان رهبری انقلابی، این حالت حتی در کشورهای پیشرفته نیز اجتناب ناپذیر خواهد بود. در چنین حالتی شعار مجلس مؤسسان اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. در شرایطی که در طی خود دوره بحران انقلابی ضرورت سوسیالیستی شدن انقلاب هنوز برای بخش عمده‌ای از توده‌ها روشن نشده، مسئله شکل حکومت آینده و ضرورت مداخله از پایین نه تنها می‌تواند بسیار توده گیرتر باشد بلکه خود راهی به طرف سوسیالیستی شدن انقلاب را بگشاید. تاکتیک عمده ما در چنین شرایطی باید این باشد که نگذاریم ائتلافی از طبقات

حاکم از بالا قدرت جدیدی را به سرعت مستقر کند. با طرح شعار مجلس موسسان می‌توان توده‌ها را در مقابل این قدرت قرار داد و مبارزه طبقاتی را قدمی جلوتر برد. غیر از این چه می‌توان کرد؟ آیا باید توده‌ها را به ضد انقلاب تسلیم کرد و به جایش نشست و شعار انقلابی داد؟ دقیقا کاری که ما در انقلاب ایران کردیم. با رادیکالیزم منفعل صورت خودمان را سرخ نگه می‌داشتیم. مهم این است که بتوانیم در عمل و با آغاز از سطح آگاهی موجود بفهمیم چگونه می‌توان مبارزه طبقاتی را در جهت طرح مسئله قدرت به پیش برد. چه خواستی جز مجلس موسسان می‌تواند در چنین دوره‌ای دست کم پیروزی جبهه ضد انقلاب را به تعویق بیندازد؟ بویژه اینکه ضد انقلاب سرسختانه با این خواست مخالفت خواهد کرد چرا که توطئه اصلی آن برای فریب توده‌ها دقیقا جلوگیری کردن از مداخله توده‌ها در تعیین قدرت جدید است. روند مبارزه برای مجلس موسسان خود می‌تواند چندین ماه به درازا بکشد و در طول این مبارزه می‌توان دقیقا نهادهای خودسازماندهی توده‌ها یعنی شوراهای تقویت کرد. البته بازهم امکان شکست خوردن هست اما دست کم انقلاب به این راحتی سرکوب نمی‌شود که در ایران شد (یا "بهار عربی" در مصر و تونس). نه بدین شکل فجیع که تا چندین دهه بعد هم هنوز نتوانیم سرمان را بلند کنیم. رزمندگی طبقه کارگر ایران بعد از نزدیک به چهل سال هنوز به سطح خواست های اول ماه مه ۱۳۵۸ نرسیده است. بنابراین حتی فقط به عنوان یک خواست دموکراتیک، هنوز مجلس موسسان موضوعیت ویژه‌ای دارد. باید در مقابل بورژوازی، حتی بورژوا دموکرات‌ها، هنوز هم این شعار را مطرح کرد. ممکن است برخی از این جریان‌ها بورژوا هنوز در حرف از خواست مجلس موسسان دفاع کنند اما جز در انقلاب قرن ۱۸ فرانسه کجا دیده‌اید که بورژوازی واقعا موافق تحقق آن باشد؟ بنابراین اگر بخواهم خلاصه کنم، در مقابل دموکراسی قلابی بورژوایی، مبارزه برای خواست مجلس موسسان در واقع تاکتیکی است برای رسیدن به حالت قدرت دوگانه.

یک جنبه مهم دیگر این شعار نیز اهمیت آن از لحاظ عرف حقوق بین‌المللی است. تمام فریب کاری سرمایه‌داری جهانی در دفاع دروغین از دموکراسی با خواست مجلس موسسان دود هوا می‌شود. باز هم تکرار کنم، توجیه قانونی لشکرکشی‌های امپریالیستی به شوروی، بستن مجلس موسسان بود. پیروزی انقلاب در یک کشور مثل پیروزی اعتصاب در یک کارخانه است. همان‌طور که بعد از پیروزی در یک اعتصاب شما نمی‌توانید کارخانه را از دست سرمایه‌دار بیرون بکشید، پس از تسخیر اولین سنگر انقلاب جهانی نیز نمی‌توانید تصور کنید نبرد برای دموکراسی به پایان رسیده است. کنترل کارگری بر تولید و توزیع که اصل مرکزی دوره انتقال به سوسیالیسم است بدون گسترش دموکراسی معنی ندارد. طبقه کارگری که نتواند نشان دهد کنترلش بر تولید و توزیع، دموکراسی گسترده‌تری از دموکراسی بورژوایی را به ارمغان خواهد آورد عاقبت شکست خواهد خورد.

به نظر من این آن جنبه مهم‌تری است که امروزه باید تاکید کرد. این خواست باید در مرکز تلاش‌های ما برای بازگشت به اصول دموکراتیک سوسیالیسم مارکسیستی قرار بگیرد. بنابراین مجلس موسسان صرفا یک تکلیف دموکراتیک نیست بلکه در دولت کارگری نیز باید به مثابه ارگان مشارکت جمعی در امر انتقال به سوسیالیسم در دوره دیکتاتوری پرولتاریا تحقق پیدا کند.

س: چرا در چپ بین‌المللی هم هنوز چنین برخوردی دیده نمی‌شود؟

ت.ث: برای اینکه در واقع ما چیزی به اسم چپ بین‌المللی نداریم. گروه‌های چپ بسیار داریم و تقریباً همه هم به همبستگی بین‌المللی اعتقاد دارند. اما چپی بین‌المللی که بین‌المللی بیندیشد و در وضعیتی باشد که بتواند واقعا بین‌المللی فکر کند نداریم. از بعد از انحطاط کمینترن تا کنون نیز نتوانسته‌ایم چنین بین‌المللی بسازیم. از لحاظ شخصی تجربه انقلاب ایران به خود من اثبات کرد که بین‌الملل چهارم نیز چنین چیزی نبود. رفقای که از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آمده‌اند واقعا نه از لهستان دورتر خبری از شرق دارند و نه از ایالات متحده جنوبی تر و مابقی دنیا را اغلب بر اساس مقالات لوموند و تایمز و... شناخته‌اند. جنبش انقلابی بین‌المللی فقط چهار تا اصل و قطعنامه نیست که با تکرار آن انترناسیونالیست شویم. باید خود پراکسیس انقلابی از اول متکی بر اصول بین‌المللی باشد. تئوری ما اگر از اول بر اساس شناختی بین‌المللی بنا نشده باشد نه به درد حزب انقلابی در یک کشور می‌خورد و نه با "جمع جبری‌شان" به بین‌الملل خواهد انجامید. در سطح فعلی فعالیت‌های بین‌المللی موجود، واقعا به جرات می‌توان گفت حتی هنوز، یعنی در قرن ۲۱ ام، هیچ‌گونه جمع‌بندی تئوریک مورد قبولی از انقلاب در کشورهای عقب‌افتاده سرمایه‌داری در دست نیست. بنابراین در باره نقش مجلس موسسان در این انقلابات هم تئوری مشخصی وجود ندارد. آن چه که هست دست‌کم مربوط به یک قرن پیش است. به علاوه در رابطه با شکل انتقال به سوسیالیسم (هم از لحاظ شکل دولت و هم برنامه اقتصادی) در انقلاب سوسیالیستی در غرب پیشرفته هم عینا همین مشکل وجود دارد. بسیاری پذیرفته‌اند که یکی از دلایل بحران اعتبار سوسیالیسم بی‌توجهی آن به مساله دموکراسی در دوره انتقال بوده است اما هنوز درس‌های لازم تئوریک از آن استنتاج نشده. هنوز حتی در رابطه با اینکه مفهوم خود دوره انتقال چیست تئوری کاملی وجود ندارد. با از هم پاشیدن بین‌الملل سوم، نهادی بین‌المللی برای رسیدن به این جمع‌بندی‌ها وجود نداشته است، و بین‌الملل چهارم نیز اثبات کرد که نتوانسته است این جای خالی را پر کند. البته به معنای بازاری وسطی کلمه کار تئوریک در مارکسیسم زیاد بوده و هست. از این جمله‌اند بسیاری کارهای به اصطلاح آکادمیک. اما مسئله استراتژی و تاکتیک انقلابی البته کاری دانشگاهی نیست و برای تئوریزه شدن احتیاج به یک بین‌الملل دارد! بنابراین تعجبی ندارد که اساسا به نقش مجلس موسسان در انقلابات کارگری هم توجهی نشده باشد.

باز تاکید کنم مسئله فقط تئوری مجلس موسسان نیست. در رابطه با خیلی مسائل دیگر هم ایراد همین است. انقلاب ایران نشان داد همه جریاناتی که فکر می‌کردند خیلی با دیگران تفاوت دارند، در واقعیت و در عمل تفاوت چندانی با یکدیگر نداشتند. از درون همه ما همان گرایش‌های رفرمیستی و اپورتونیستی بیرون زد که در بقیه بود. خود ما فکر می‌کردیم از آن جا که از سنت استالینیستی گسست کرده‌ایم و تئوری‌های ما تداوم واقعی بلشویسم لنینیسم است به همین خاطر با گرایش‌های مائوئیستی استالینیستی

یا بورژوا دموکرات تفاوت داریم. اما از درون خودما هم گرایش بابک زهرایی بیرون زد که در اکثر زمینه ها گوی سبقت را از آنها ربوده بود.

س: این بحث همان طور که در رابطه با تجربه بهار عربی صحبت کردید خیلی امروزی و مطرح است با وجود اینکه از این ماجرا حدودا چهل سال میگذرد.

ت.ث: بله امروز هم مطرح است. شما ببینید مثلا زمانی که بحث رفراندوم برای ترمیم قانون اساسی مطرح شد اگر بروید برنامه های اغلب جریانات بورژوا دموکرات ما را که مثلا خود را از اصلاح طلبان داخلی دموکرات تر می دانستند بخوانید، می بینید دقیقا همان روش جمهوری اسلامی را تکرار می کنند. در مخالفت با خواست ترمیم قانون اساسی جمهوری اسلامی می گفتند نخست باید شکل حکومتی را به رفراندوم گذاشت. بنابراین برای اینها هم مجلس مؤسسان فقط نهادی فرمایشی و تکنیکی است برای تدوین قانون اساسی شکلی از حکومت که از قبل تعیین شده است و نه نهادی انقلابی و توده ای برای اعمال حق حاکمیت مردم. نه نهادی برای گسترش دموکراسی انقلابی و توده ای. یعنی عالی ترین سطح فهم اپوزیسیون دموکراتیک ایرانی از مجلس مؤسسان نوع دیگری از همان مجلس خبرگان است! اما با انتخابات بهتر و آزاد تر و دنیا پسند تر. اول به داخل نگاه کنید. جنبش سبز حتی نتوانست شعار اولیه مجلس مؤسسان را در میان توده ها مطرح کند. آیا نباید همه ما در مقابل این رژیم غیرقانونی همین خواست را توده ای کنیم؟ در هر انتخاباتی تبلیغ شعار مجلس مؤسسان و این که رژیم ولایت فقیه براساس حذف حاکمیت مردم شکل گرفته است و در بنیادش غیر قانونی است بهترین محور مبارزه سیاسی علنی و توده ای با رژیم را تشکیل می دهد، اما همه سرگرم بحث های سطحی رای انداختن یا نینداختن در صندوق ها می شویم.

س: امروزه که بر می گردیم و به گذشته نگاه می کنیم می بینیم که نحوه نامگذاری نظام پسا انقلابی برخلاف تصور معمول اهمیت زیادی دارد. این اسم متناقض و ابداعی و عجیبی که برای نظام پسا انقلابی انتخاب شد با خود مفاهیم زیادی را حمل می کند. همین اسلامی بودن این نظام پسا انقلابی تعیین کننده بسیاری از مسائل است. سؤال من این است که اگر این فرض من درست است چرا بحث و جدلی در رابطه با پذیرش این اسم نشد. اگر هم درست نیست یادم نمی آید که به طور کلی در رابطه با این اسم بحثی شده باشد. فکر می کنم آقای بازرگان بود که می خواست لفظ دموکراتیک را به آن اضافه کند که خمینی گفت نباید یک کلمه کمتر یا بیشتر باشد. می خواهم بگویم به نظر من می بایست در این رابطه بحث و جدل ایجاد می شد، با توجه به اینکه خود این نامگذاری عامل توجیه بسیاری از حق کشی ها شد.

ت.ث: بله این نام گذاری به همان اندازه مسخره است که بگوئیم جمهوری سلطنتی! جمهوریت اینجا صرفاً ترفندی است برای پوشاندن استبداد. اگر بخواهیم از نظر به اصطلاح حقوقی به قضیه نگاه کنیم، این اسم در واقع هم ماهیت غیر قانونی این رژیم را نشان می‌دهد و هم تناقض انقلاب و ضد انقلاب را برجسته می‌سازد. یعنی مردم انقلاب کردند که سرنوشت خودشان را در دست خودشان بگیرند و این در تحلیل نهایی یعنی جمهوریت اما آقایان آخوند، این پروفیسورهای عوام فریبی، با چسباندن اسلامی به جمهوری، دموکراتیک بودن این خواست را ملاحظه کردند. دموکراسی برای ملایان و آقازاده‌ها و استبداد برای خلق اله. و با یک رفراندوم قلبی که در بیش از یک سوم مملکت اساساً برگزار نشد اما کماکان ۹۸٪ آرا را ادعا کرد، توانستند در واقع خرگوش ولایت فقیه را از کلاه بیرون بیاورند. حتی مطبوعات غربی هم با بوق و کرنا این استقبال ۹۸ درصدی را اعلام کردند.

این شکل تظاهر بیرونی ضد انقلابی بودن انقلاب ماست. این نام معرف تناقضی واقعی است که از بدو پیدایش این رژیم تا کنون وجود داشته است. در آن دوران این نام تناسب قوای بین انقلاب و ضدانقلاب را نشان می‌داد. تناسبی که هرچند به نفع ضد انقلاب بود اما می‌توانست تغییر کند. همین واقعیت که ضد انقلاب هنوز باید به جمهوری متوسل می‌شد نشان می‌دهد که هنوز بر انقلاب چیره نشده بود. امروزه اما پس از شکست انقلاب به تضادی بین ماهیت بورژوازی دولت و شکل آخوندی رژیم سیاسی تبدیل شده است. این تضاد بطور دائمی همچون شبحی بر فراز اوضاع سیاسی ایران در گشت و گذار بوده است.

واقعیت این است که آن موقع کسی زیاد ملتفت این مسائل نشد. یعنی بیاد نمی‌آورم که از جریانات سیاسی یکی موضعی گرفته باشد و یا اعتراضی جدی کرده باشد. شاید به استثنای جبهه ملی. جبهه ملی دست کم در حرف مسئله شکل دموکراتیک رژیم و ضرورت مجلس مؤسسان را جدی گرفته بود، مطرح می‌کرد و در مقابل رفراندوم قرار داده بود. و حتی در تهران مردم را دعوت به تظاهرات کرد که در بالا گفتم در فقدان دفاع نیروهای مترقی با حمله ۱۰۰ نفر حزب‌اللهی از برگزاری آن جلوگیری شد. نیروهای دیگر مثل نهضت آزادی و یا حتی جریانات چپ به جای اعتراض به کل توطئه رفراندوم به مسئله روش آن پرداختند که چرا مثلاً جمهوری دموکراتیک اسلامی یا جمهوری شورایی در لیست گزینه‌ها نیست. یعنی وارد خیمه‌شب بازی دستگاه قدرت شدند و واضح است که قدرت موجود هم توجهی به این گونه اعتراضات نکرد. با جواب خمینی به آقای بازرگان جواب همه داده شده بود: "جمهوری اسلامی نه یک کلمه بیشتر نه کمتر!"

بدین ترتیب آخوندها توانستند مجلس مؤسسان را به مضحکه مخوف مجلس خبرگان اسلامی تبدیل کنند. خودشان هم می‌دانستند که در آن زمان حتی ۱۰۰ نفر آخوند قابل نمایش به مردم ندارند، بنابراین تعداد نمایندگان آن را کم کردند که نه اجازه دهند کسی بتواند با پشتیبانی محلی از زیر غربال آقایان رد شود و نه اینکه مجبور شوند عقب‌افتادگی خبرگان اسلامی را بیش از حد آشکار کنند. این اما در ضمن، حکم غیرقانونی بودن جمهوری اسلامی نیز بود. امروزه هم به جای فحاشی و شعارهای داغ سرنگونی دقیقاً

باید بر همین جنبه غیر قانونی بودن حکومت آقایان تاکید گذاشت. یعنی باز هم در مبارزه برای سرنگونی رژیم فعلی خواست مرکزی ما مجلس موسسان است، و نه هیچ نوعی از تغییر رژیم از بالا.

اگر به جنبه تاریخی مسئله دولت نگاه کنیم مسئله روشن تر می شود. حتی بسیاری از طرفداران تز انقلاب مرحله ای هم دیگر این واقعیت را قبول دارند که دست کم از انقلاب سفید به بعد دولت در ایران بورژوایی شده است. انقلاب ۵۷ تغییری در ماهیت طبقاتی این دولت نداد. اما قدرت حکومتی در آن از دست لایه ای از سرمایه داری به دست لایه دیگری از سرمایه داری بازاری و آخوندی منتقل شد. یعنی از لحاظ تاریخی لایه ای عقب افتاده تر از قبل. بورژوازی تجاری به جای بورژوازی صنعتی. پس منطق تاریخ حکم می کند که یا باید اسباب ولایت فقیه برچیده شود یا ولایت فقیه به چیزی غیر از خودش تبدیل شود. هر چه حل این تضاد بیشتر به درازا می کشد وجود آن بیشتر آشکار می شود. امروزه می بینیم دستگاه اداری و تکوکراتیک دولت هرچه بیشتر بورژوایی شده است، اما قدرت سیاسی هر چه آشکارتر استبدادی و آخوندی. بنابراین اتفاقاً محور شکنندگی وضعیت موجود نیز دقیقاً در تعیین شکل حکومت است و شعار مجلس موسسان هنوز مرکزیت دارد.

ما این تناقض را به صورت تضاد بین ماهیت طبقاتی دولت و شکل حکومتی توضیح می دادیم. یعنی تناقض بین ماهیت بورژوایی دولت و شکل آخوندی رژیم سیاسی. در چنین وضعیتی نمی توان گفت در سرمایه داری ایران قانون ارزش از عملکردی معمولی برخوردار است. در یک جامعه عادی سرمایه داری، دو سرمایه دار با سرمایه های مساوی می توانند توقع سود متوسطی نیز داشته باشند. اما در جمهوری اسلامی یکی می تواند بدون آنکه حتی یک ریال از خودش را به مخاطره بیندازد ۱۰ برابر نرخ متوسط سود به جیب بزند، در صورتی که سرمایه دار دیگر می تواند بی خود و بی جهت نه تنها سرمایه که سر خود را نیز به باد بدهد.

نه اینکه دولت در دوره سلطنت، دولت مدرن بورژوایی بود. در آن دولت هم تیول انحصارات بزرگ سرمایه داری به دست اطرافیان دربار افتاده بود. به هر حال از صفویه به بعد سلطنت و سلسله مراتب شیعه دو نهاد اصلی حفظ استبداد در ایران بوده اند. اما از نظر لایه های سرمایه داری حاکم و بخاطر ماهیت بورژوایی دولت، جمهوری اسلامی نوعی بازگشت به عقب است. آیا چهل سال بعد از انقلاب جنبه اسلامی جنبه بورژوایی را بیشتر تغییر داده است یا جنبه بورژوایی جنبه اسلامی را؟ به نظر من با اینکه سیستم کماکان همان است و هنوز هم ولایت فقیه حاکم است اما دستگاه اجرایی قدرت بیشتر بورژوایی شده است تا اسلامی. در صورتی که دستگاه قضایی امنیتی قدرت بیشتر آخوندی شده تا بورژوایی. اما بورژوا بودن دولت پدیده نیرومندتری است تا برتری سیاسی ولایت فقیه. بنابراین با اینکه سلسله مراتب شیعه با چنگ و دندان به قدرت چسبیده اند و مجبورند برای حفظ چیزی که دارند دست اندازی بیشتری نیز به عرصه های دیگر بکنند، اما در زیرساخت دولت، بنیادهای جمهوری بورژوایی هر روزه قوی تر می شوند.

س: بعد از فرزندوم و بعد از این انتخابات کذایی، ما جمهوری اسلامی‌ای داریم که همچنان نامشخص و نامتعیین است. اولین تلاشی که صورت می‌گیرد از جانب خود دولت موقت است: یک پیش‌نویس ارائه می‌کنند به نام پیش‌نویس قانون اساسی که در آن جایگاهی که روحانیت بعدتر در قانون اساسی پیدا می‌کند وجود ندارد. اما در همین مقطع برخی از جریان‌ها چپ از جمله فدائیان و مجاهدین و غیره با این پیش‌نویس به شدت شروع به مخالفت می‌کنند. به عنوان مثال فدائیان می‌گویند که این‌ها به سرمایه‌داری و امپریالیزم اشاره نکرده‌اند و با مثلاً مجاهدین می‌گویند که پیشنهاد انحلال نیروهای مسلح در این پیش‌نویس نیست، یا لغو تمامی معاهدات امپریالیستی در این پیش‌نویس وجود ندارد؛ چنین نقدهایی می‌کنند. شما در آن مقطع زمانی که این پیش‌نویس از جانب دولت موقت ارائه شد چه نقدی داشتید؟ در رابطه با فرزندوم چه کردید و بعد از آن در رابطه با این پیش‌نویس؟

ت.ث: اشاره کردم که ما فرزندوم را تحریم کردیم. فرزندوم نیرنگی بود هم برای مخفی کردن سلب حاکمیت از مردم و هم برای توجیه "قانونی" آن. بر این اساس، طرح پیش‌نویس قانون اساسی نیز چیزی جز قدم دیگری در راه سلب حاکمیت از مردم و استقرار دولت بورژوازی نبود. ما برخلاف بسیاری از دیگر جریان‌ها اعتقاد داشتیم وارد بحث جزئیات طرح قانون اساسی شدن، بازی کردن در بساط رژیم جدید است و باید تاکید را به غیرقانونی بودن کل روند تعیین قانون اساسی جدید گذاشت. در شرایطی که حق مردم برای تعیین سرنوشت بعدی جامعه سلب شده، حتی اگر مانیفست کمونیست را به عنوان قانون اساسی بعدی پیشنهاد کنند چیزی جز توطئه دیگری از ضد انقلاب نیست. پس ما جز همین که بگوییم که این پیش‌نویس همان قانون دولت قبلی بورژوازی است اما به شکلی بدتر و استبدادی‌تر، وارد جزئیات آن نشدیم و از جو سیاسی ناشی از انتشار آن برای تبلیغ مجدد خواست مجلس موسسان استفاده کردیم.

اما در نظر بگیرید این درست مصادف است با آغاز دورانی که دعوای داخلی خود ما هم به راه افتاده بود. هرچه تفکیک انقلاب و ضد انقلاب از یکدیگر روشن‌تر می‌شد شکاف‌های درونی احزاب سیاسی نیز شدت می‌گرفت. بویژه درون ما که از همان اول این تنش وجود داشت و مبنای تمام مذاکرات وحدت را تشکیل می‌داد. در نتیجه ما که گروه بزرگی نبودیم اکنون مقدار زیادی از همین وقت کم‌مان صرف مسائل درونی خودمان شده بود. بنابراین در حقیقت نتوانستیم واکنشی حتی در حد توان خودمان نشان دهیم، جز در همان حد افشای کلی آن به منزله قانون اساسی ضد انقلاب و برای تثبیت دولت سرمایه‌داران. بنابراین انتخابات مجلس خبرگان را نیز تحریم کردیم. ولی از لحاظ سیاسی فعال بودیم و خواست مجلس موسسان را در مقابل آن مطرح می‌کردیم. در اولین انتخابات مجلس اما نه به اسم خودمان بلکه به صورت یک "جبهه کارگری سوسیالیستی" شرکت کردیم. عمدتاً مرکب از نیروهای خودمان و ارتباطات و پیوندهای کارگری که تا آن زمان گردهم آمده بود.

س: اگر بخواهیم برداشتی که شما از مجلس موسسان داشتید را با مجلس خبرگانی که دار و دسته خمینی مطرح کردند مقایسه کنیم به چه تفاوت‌هایی می‌توان اشاره کرد؟ در ادامه هم اگر ممکن است قدری بیشتر در باره مواضع دیگر جریان‌ها چپ بحث کنید.

ت.ث: ببینید مجلس مؤسسان، گذشته از آن جنبه برنامه‌ای که در بالا توضیح دادم، در شرایط آن زمان از یک جنبه مهم تاکتیکی هم برخوردار بود. به این معنا که می‌توانست بازسازی دولت بورژوا از طریق تثبیت حکومت اسلامی را به تعویق بیندازد، و فرصتی به چپ بدهد که بتواند در جامعه به بحث دموکراتیک دامن بزند و امکان آن را بیابد که قبل از تثبیت قدرت جدید پایه‌های توده‌ای خود را بسازد و سازمان دهد. قبل از انقلاب که چپ نتوانسته بود با مردم صحبت کند، در نتیجه هرچه فرصت بیشتری می‌داشتیم به نفع ما بود. می‌دانستیم احتمال اینکه مثلا چپ در این مجلس اکثریت را بیاورد جزو محالات است. تصور ما اصلا این نبود که چپ می‌تواند مثلا با مبارزه انتخاباتی برای مجلس مؤسسان یک نیروی بزرگی را در این انتخابات به دور برنامه خود سازمان دهد. نه! بدیهی بود که باز هم آخوندها می‌بردند. اما حداقل یک فرصت چند ماهه ایجاد می‌شد که ما بتوانیم تبلیغات کنیم، پایه‌های توده‌ای خودمان را گسترده‌تر کنیم و مبارزه برای حفظ حقوق دموکراتیک حاصله از انقلاب را قبل از این که ضد انقلاب بتواند همه را سرکوب کند گامی به جلو ببریم. ما بیشتر از این زاویه مطرح می‌کردیم. از این زاویه است که همیشه در چنین شرایطی طرح این شعار مهم است. در هر تحول سیاسی بعدی در ایران مجددا با همین مسئله مواجه خواهیم شد. اما چپ ما نه آن زمان نه امروزه هنوز نمی‌داند این شعار در کجای برنامه اش قرار می‌گیرد. جالب است همه این‌هایی که شعار مجلس مؤسسان را بورژوازی می‌دانستند نه تنها در اولین انتخابات بورژوازی پارلمان بورژوازی اسلامی آقایان با شوق و اشتیاق شرکت کردند که حتی امروزه آرا اخذ شده خودشان در آن انتخابات را به عنوان اثبات درجه نفوذشان در انقلاب به عنوان سند و مدرک مطرح می‌کنند.

س: چطور به راحتی این مجلس از مجلس مؤسسان به یک مجلس کاملا اسلامی تغییر پیدا کرد و همچنان این گروه‌های چپی که مدعی آگاهی هستند به نسبت خیلی از جریانات دیگر این تغییر را پذیرفتند؟ چطور این تغییر ماهیت شعارها و نام‌ها، تغییر ماهیت سازمان‌ها و نهادها به این سادگی بدون هیچ مقاومتی اتفاق افتاد؟ از یک طرف این‌ها جریاناتی بودند که دویست سیصد هزار نفر هوادار داشتند اما از طرف دیگر عاجز از کوچکترین مقاومت در مقابل برنامه طبقه حاکم جدید بودند. حداقل تا جایی که من یادم است هیچ مقاومتی در شهرهای بزرگ و اصلی اتفاق نیفتاد تا زمانی که ماجرای سرکوب‌های سال شصت پیش آمد. این‌بی خیالی و سهل انگاری در مقابل همه این چرخش‌های خیلی معنادار و ویرانگر هم بر روی جنبه‌های سوسیالیستی و هم دموکراتیک جنبش پس از انقلاب ناشی از چیست؟

ت.ث: زمانی که در جامعه‌ای سرمایه‌داری نیروهای عمده سیاسی و به اصطلاح مترقی، خود را به استراتژی انقلاب دموکراتیک محدود کنند، حالا با هر تفسیر و هر شکلی، عملا نتیجه کار چیزی جز این نخواهد شد. حتی بهترین و صادق‌ترین جریان انقلابی و سوسیالیستی اگر خود را به این هدف مقید کند عاقبت یا آلت دست و همکار ضد انقلاب خواهد شد و یا در بهترین حالت نقش جناح چپ آن را ایفا خواهد کرد. رهبران منشویک هم از روز اول آدم‌های بدی نبودند. مارتف در کنار لنین سردبیر *ایسکرا*

بود. اما در انقلاب روسیه منشویک‌ها به جاده صاف‌کن ضد انقلاب تبدیل شدند. در جامعه‌ای مثل ایران هدف اصلی ضدانقلاب حفظ دولت بورژوازی است و از دادن هیچ وعده و وعیدی به توده‌ها ابا نخواهد داشت به شرط آن که بتواند دولت را بورژوازی نگهدارد. و همان‌طور که قبلاً هم گفتم ضدانقلاب اسلامی نیز در حالیکه هر روز رادیکال‌ترین شعارهای توخالی ضدطاغوت و استکبار را تکرار می‌کرد در اولین فرصت به سرکوب حقوق دموکراتیک حاصل شده از انقلاب دست زد که بتواند دولت بورژوازی را مستحکم کند. چپی که این ضدانقلاب را بخشی از خلق می‌دانست طبعاً حملات آن به حقوق دموکراتیک "خلق" را آن قدر جدی نمی‌گرفت که وعده‌های توخالی آن را. بنابراین بخشی از آن حتی خود تبدیل به گروه ضربت ضد انقلاب شد. مسخره بودن تز مرحله انقلاب دموکراتیک را در مسخره بودن نقش بورژوا دموکراسی در انقلاب می‌بینید. ضربه اصلی علیه دموکراسی را جبهه ملی وارد کرد. جبهه ملی با لاس زدن هایش با رهبری خمینی، بخش دموکرات جامعه ما را خلع سلاح کرد. اگر این بخش کمی بیشتر مبارزه می‌کرد شاید چپ خرده‌بورژوا هم راحت‌تر متوجه اهمیت این مسئله می‌شد. مثلاً وقتی زنان به عرصه مبارزه وارد شدند چپ هم رویاهای خلقی ضدامپریالیستی را کنار گذاشت و در عمل به دفاع از زنان وارد صحنه شد. و یا هنگامی که لشگرکشی به کردستان آغاز شد حتی چپ خلقی دیگر نمی‌توانست از "خلق" کرد دفاع نکند. اما واقعیت این است که دموکراتیزم خرده‌بورژوازی نیز در جامعه ما ضعیف بود. بنابراین اگر بخواهم توجیهی از زبان خود چپ خلقی برای این کارنامه منفی دست و پا کنیم باید بگوییم تقصیر توده‌ها بود که در مقابل رژیم مقاومت نکردند!

س: می‌توان این بحث را به مسائل امروز ربط داد. بخصوص بعد از ماجراهای سال ۸۸ جریانات بورژوازی اپوزیسیون رژیم در این کنفرانس‌ها و دور هم جمع شدن هایشان شعارهایی مطرح کرده‌اند مثل برگزاری انتخابات آزاد یا مثلاً رفراندوم و غیره. من هیچ جایی نه دیده‌ام و نه شنیده‌ام که کسی راجع به مجلس مؤسسان صحبت بکند. معنی این سکوت چیست؟ به نظر شما این غیاب چه دلالت‌های خاص سیاسی‌ای دارد؟

ت.ث: بورژوازی مخالف مجلس مؤسسان است، چرا که تشکیل آن را به ضرر خود می‌داند؛ تشکیل مجلس مؤسسان گشایشی دموکراتیک در جامعه ایجاد می‌کند که کنترل شدنی نیست. به خصوص بورژوازی ضعیف و مفلوکی مثل بورژوازی ایران در یک کشور سرمایه‌داری عقب افتاده که قادر نیست ابتدایی‌ترین حقوق دموکراتیک مردم را تحمل کند. برای همین مجلس خبرگان آخوندی چندین ماه بین خود آخوندها و بازاری‌ها جنگ و دعوا بود تا بالاخره توانستند بر سر مجلسی ۸۰ نفره توافق کنند. به انقلاب مصر نگاه کنید. در شرایط انقلابی در دوران ما بورژوازی نمی‌تواند به این سادگی مجلس مؤسسان تشکیل بدهد. امروزه در اپوزیسیون خود ما ده‌ها گروه و حزب بورژوازی فعال است. چرا نتوانسته‌اند حول شعار مجلس مؤسسان متحد شوند؟ رادیکال‌ترین جناح‌های آن وقتی که از این خواست دفاع می‌کنند آنهایی هستند که درست مثل خمینی می‌گویند بعد از رفراندوم در باره سلطنت

مشروطه یا جمهوری دموکراتیک مجلس مؤسسانی تشکیل خواهد شد که قانون اساسی جدید را بنویسد. یعنی مجلس بی‌پال و دم و اشکمی که صرفاً نمایشی و فرمایشی است تا انقلابی و توده‌ای.

س: یعنی در واقع لایه‌های همین شعارهایی که الان اشاره کردیم دارد آن اراده‌ی معطوف به تغییر رژیم از بالا پیگیری می‌شود؟

ت.ث: بله دقیقاً. اپوزیسیون بورژوائی ایران یا منتظر است آمریکا و اسرائیل و یا حتی مسخره‌تر از همه عربستان سعودی او را به قدرت برساند و یا چشم به اصلاحات درونی دوخته است. مجلس مؤسسان دموکراتیک و انقلابی برای آن به همان اندازه خطرناک است که خود انقلاب. رفراندوم اما بسیار متفاوت است. قدرت جدید و از بالا تعیین شده به راحتی می‌تواند هر رفراندومی که مطابق میلش باشد اعلام کند و هر نتیجه‌ای نیز که دلش می‌خواهد از آن بیرون بکشد. بنابراین بر اساس وضعیت موجود تنها شکلی که می‌توان پیش‌بینی کرد این است که در چارچوب پروژه‌های امپریالیستی "تغییر رژیم"، آن بخش سرسپرده و آلت دست در اپوزیسیون بورژوائی به احتمال زیاد نوعی از رفراندوم با نظارت "نهادهای بین‌المللی" را پیشنهاد خواهد داد و نه چیز دیگری. چپ سوسیالیست واقعا می‌تواند حول شعار مجلس مؤسسان دموکراتیک و انقلابی و متکی بر نهادهای خودسازماندهی توده‌ها رهبری انقلاب آینده را در دست بگیرد. در انقلاب آینده هم شعار مرکزی سیاسی باید همین باشد.

آن چه یک انقلاب را دموکراتیک می‌کند صرفاً جنبه بورژوائی آن نیست بلکه بیشتر جنبه توده‌ای و دموکراتیک آن است. یعنی مبارزات لایه‌ها و طبقات فرودست برای رهایی از استبداد طبقات حاکم. بنابراین ما باز هم در ایران جنبش‌های اعتراضی توده‌ای و حتی بحران‌هایی انقلابی که ریشه در تکالیف ضد استبدادی و بورژوا دموکراتیک دارند مشاهده خواهیم کرد. به خاطر تعویق دراز مدت تاریخی این گونه تکالیف اتفاقاً ذهنیت توده‌ای را به مراتب بیشتر بخود مشغول ساخته‌اند. دفاع از مجلس مؤسسان دموکراتیک و انقلابی توسط چپ تنها راه واقعی اتحاد عمل ما با همه نیروهای دموکراتیک در جامعه ایران برای لایروبی استبداد و درهم شکستن دستگاه دولتی است.

از زاویه دیگری هم می‌توان به مسئله نگاه کرد. ما به عنوان یک نیروی سوسیالیست نمی‌توانیم با یک نیروی بورژوا پیرامون شعار مشترک حکومتی وحدت کنیم. مثلاً بگوییم فعلاً سر جمهوری دموکراتیک با یکدیگر جبهه واحد ایجاد کنیم. مخرج مشترک ما با بورژوازی یعنی پایین کشیدن خودمان به سطح بورژوازی. این کاریست غیر اصولی. ما برای دولت کارگری مبارزه می‌کنیم اما با حفظ استقلال خود در این مبارزه می‌توانیم در باره تشکیل مجلسی که بتواند اراده مردم را در پاکسازی بقایای دستگاه استبدادی منعکس کند اتحاد عمل داشته باشیم. به نظر من اگر چپ چنین تاکتیکی را در پیش نگیرد در بیست سال آینده هم نخواهد توانست هیچ نوع نفوذی در صحنه سیاست ایران داشته باشد. تروتسکی نیز وقتی که می‌گوید این خواست هنوز برای کشورهای عقب افتاده مطرح است دقیقاً با همان استدلال

لنین در دوتاکتیک استدلال می‌کند که این شعاری است که به واسطه‌اش پرولتاریا می‌تواند رهبری انقلاب دموکراتیک را به دست بگیرد.

س: اگر بخواهیم یک جمع‌بندی از این چند ماهه اول انقلاب بکنیم چه نکاتی را در رابطه با عوامل ذهنی و عینی‌ای که باعث ناتوانی و سردرگمی احزاب و جریان‌ات چپ در ایران شدند می‌توانید بگویید؟

ت.ث: ببینید من به شکلی این جمع‌بندی را قبلاً گفتم. در دوره انقلابی نقش عامل ذهنی دوصد چندان می‌شود. نیروی رادیکال سیاسی در جامعه ما در مقابله با سرمایه‌داران و زمینداران یا باید از طبقه کارگر بیرون می‌آمد یا از خرده‌بورژوازی شهری و روستایی. این مجموعه را اگر "چپ" انقلاب ایران بنامیم ۹۹٪ نمایندگان حزبی‌شان کمتر از خمینی مستبد نبودند. هنگامی که درک این چپ از انقلاب دموکراتیک این باشد که حزب ما قدرت را می‌گیرد، چگونه می‌تواند در برابر ضد انقلاب به درک اهمیت شعار مجلس موسسان برسد؟ ضدانقلاب با سرکوب دستاوردهای دموکراتیک همین انقلاب مستحکم شد، اما چپ علیه آن یا اصلاً مقاومتی نکرد یا مقاومتش دیر هنگام و مغشوش و پراکنده بود. این مقاومت نه جهت خاص و متمرکزی داشت و نه پیرامون خواست‌های مشترکی صورت می‌گرفت. چه در جنبه دموکراتیک و چه در جنبه ضد سرمایه‌داری. چپ نه برای مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی مبارزه کرد و نه برای اتحاد شوراهای کارگری. یعنی دو شعار اصلی انقلاب ایران توسط چپ در این انقلاب کنار گذاشته شد. می‌توان ادعا کرد اگر مبارزه می‌کرد هم به جایی نمی‌رسید اما از آنجا که نکرد جایی برای آزمایش این ادعا و ارزیابی اینکه چپ تا کجا می‌توانست جلو برود نیز نگذاشته است. به نظر من، شاید با قدری اغراق، اگر واقعاً یک جریان بلشویکی با هزار عضو در ایران وجود داشت بسیاری از کارها می‌توانستیم بکنیم که بسیار هم شرایط عینی را تغییر بدهند.

تازه به جنبه‌های تراژی کمیک قضیه نگاه نکنیم. هنگامی چپ درک کرد که قدرت‌گیری شورای مخفی انقلاب اسلامی در واقع پیروزی ضد انقلاب بوده است که سر خودش بالای دار رفت! و هنگامی که نقداً بازی را باخته بود به ماجراجویی‌های نظامی متوسل شد. پرسیدنی است چرا اغلب این جریان‌ات به این راحتی لو رفتند؟ چرا که خودشان فراموش کرده بودند با همین‌هایی که امروزه وارد نبرد مسلحانه شده‌اند تا دیروز هم سنگر بودند. آخوندها از همان اول چپ را دشمن اصلی خود می‌دانستند اما چپ خرده‌بورژوازی ما آن‌ها را جزو خلق محسوب می‌کرد.

ما به همه رفقای خودمان گفته بودیم که مبادا در محله خودشان فعالیت علنی کمونیستی بکنند و یا روزنامه حزبی بفروشند. رفقای ما از همان اول می‌دانستند که نباید با جریان‌ات مذهبی و نیروهای پشت رژیم قاطی بشوند. یکی از دلایلی که ما کمتر ضربه خوردیم نیز همین بود. حتی شش ماه بعد از قیام هنوز چپ در محلات با حزب‌الله همکاری می‌کرد و آنها را برادر و رفیق و دوست صدا می‌زد. آخوندها

اما از همان اول کمر قتل همه ما را بسته بودند. چه نبردی از این نابرابرتر که شما دشمن را دوست بدانی اما دشمن بتواند از این حماقت شما برای سریع ترکشتنتان استفاده کند.

بنابراین از لحاظ مادی و عملی ناتوانی و سردرگمی چپ باعث شد که ما از همان روز اول در مقابل هیچ یک از اقدامات ضد انقلاب برای تثبیت قدرت طبقاتی و حملات آن به حقوق دموکراتیک توده‌ها مقاومتی جدی سازمان ندهیم. در آن دوره اولیه امکان و نیروی این کار وجود داشت. تناسب قوای طبقاتی مثل چند ماه بعد نبود. اتفاقاً هر جا که مقاومت کردیم پیروز شدیم. اما پیگیری و تداوم در کار نبود. همه بیشتر در انتظار بهتر شدن اوضاع بودند. هنگامی که نیروهای خلقی ضد انقلاب را انقلاب خلقی بدانند پس دنباله‌روی ماجراها خواهند شد.

ای کاش چپ ما دموکراتیک بودن سنت مارکسیستی سوسیالیزم را درک کرده بود. ای کاش اهمیت این عبارت در *مانیفست کمونیست* که تسخیر قدرت توسط پرولتاریا را "پیروزی در نبرد برای دموکراسی" می‌داند، درک می‌کردند. در سنت مارکسی نبرد برای دموکراسی همان نبرد برای سوسیالیزم است. مارکس جوان به این دلیل سوسیالیست شد که درک کرد در دورانی که تناقضات سرمایه‌داری نقدا آشکار شده‌اند بورژوازی نیز در همه اشکال و انواع آن ضددموکراتیک شده و تنها راه رسیدن به دموکراسی همانا انقلاب سوسیالیستی است.

به نظر من درس عمده انقلاب ما همین است. چپ ما در واقع غیردموکراتیک بود، با اینکه ضرورت انقلاب سوسیالیستی را نفی می‌کرد و سرسختانه مدافع تر منشیوکی انقلاب مرحله‌ای بود اما درکش از انقلاب دموکراتیک نیز اساساً استالینیستی و ضد دموکراتیک بود. واقعیت این است که سوسیالیزمی که ضد دموکراتیک باشد از بورژوا لیبرالیزم نیز بدتر است. در واقع نوع دیگری از همان پدیده‌ای است که مارکس سوسیالیزم فئودالی می‌نامید. عمق این انحطاط استالینیستی چپ ایران را خود انقلاب نشان داد. بسیاری از همان استالینیست‌هایی که در انقلاب به اندازه ضدانقلاب آخوندی ضد دموکراتیک بودند امروزه دورویی بورژوا لیبرالیزم امپریالیستی را عالی‌ترین شکل دموکراسی می‌دانند. یعنی در انقلاب آینده ایدئولوگ‌های ضد انقلاب امپریالیستی خواهند شد.

در انقلاب بعدی باز هم توطئه دیگری بین بالایی‌ها شکل خواهد گرفت که ارکان قدرت را در دست بگیرند و دولت بورژوا را نجات دهند. و باز هم سوسیالیزم بورژوایی و خرده‌بورژوایی ما به جای دفاع از حقوق دموکراتیک واقعی و پرداختن به مطالبات اصلی انقلاب، پشت ایدئولوژی‌های ارتجاعی و شعارهای های تو خالی و سطحی مخفی خواهد شد. اگر به همین وضعیت فعلی چپ نگاه کنید بدبختی ما در چهل سال پیش را بهتر می‌فهمید: هنوز که هنوز است خواست اصلی و مرکزی نبرد دموکراسی علیه استبداد در بین نیروهای سیاسی فعال و به اصطلاح آگاه جامعه ما روشن نیست. و این همواره راه را برای توطئه های از بالا فراهم خواهد ساخت.

و این در شرایطی که جامعه امروزه ما با جامعه چهل سال پیش خیلی تفاوت دارد. اولاً واقعا سیاسی شده است. علیرغم آخوندیزم، توده‌ها هنوز در میدان‌اند. و همراه با گسترش بی‌سابقه روابط سرمایه‌داری

تضاد بین رژیم آخوندی و یک جامعه متعارف سرمایه‌داری به مراتب آشکارتر شده است. بنابراین در دوره آینده بستر اصلی مبارزات سیاسی در ایران مبارزه برای حقوق دموکراتیک خواهد بود. در این میان چپ ما اگر اهمیت شعار مجلس مؤسسان را درک نکند و در مقابله با بدیل‌های بورژوازی برای تشکیل آن مبارزه نکند به شکلی فجیع‌تر از قبل بازی را به بورژوازی باخته است.

س: ما در سؤالات قبلی به چند ماه بعد از انقلاب و به بحث‌هایی مربوط به مسئله رفراendum و مجلس خبرگان رسیدیم و همچنین مسائل مربوط به قانون اساسی. در اینجا می‌شود مکتی کرد و کمی به عقب برگشت. در همین دوره اوایل بعد از قیام، یعنی ماه‌های بهمن و اسفند، در مناطقی مانند کردستان و ترکمن صحرا خیزش‌ها و جنبش‌هایی را می‌بینیم و شاهدیم که از جانب مردم اقداماتی صورت می‌گیرد در راستای گرفتن برخی پادگان‌ها و مسلح شدن مردم خصوصا در مهاباد و سنندج. می‌خواهم بپرسم که شما آن زمان این قضایا را چطور می‌دیدید و به طور کلی چه نیروی بالقوه‌ای بود که باعث شده بود در آن مناطق چنین قضایایی پیش بیاید؟ مسئله دیگر این است که از همان اوایل شروع چنین حرکتی‌هایی تا به امروز، ضد انقلاب حاکم خواسته که جریانات کردستان و ترکمن صحرا را به این متهم کند که شروع کننده اقدامات خشونت آمیز بودند و همین را دستاویزی قرار داده برای توجیه کردن سرکوب‌های بعدی و آنقدر این را تکرار کرده که تبدیل به یک چیز بدیهی و عقل سلیمی شده است، طوری که حتی خیلی از جریانات لیبرال هم به نوعی با این دیدگاه هم‌نوازی دارند و زمانی که این مسئله را تحلیل می‌کنند نهایت انصاف‌شان این می‌شود که یک موازنه‌ای ایجاد کنند بین نیروی سرکوب گر دولتی و جریانات سیاسی توده‌ای که در این مناطق وجود داشته است و به نوعی می‌خواهند بگویند که پنجاه درصد از مشکل این‌ها بودند و پنجاه درصد آنها، اما در نهایت دیدگاه غالب مسئله را ربط می‌دهد به این جریانات، نیروها و جنبش‌ها. می‌خواستم حتماً به این مسئله هم بپردازیم.

ت.ث: از روز اول بعد از قیام خشونت اوباش حزب‌اللهی علیه نیروهای دموکرات و سوسیالیست آغاز شد. بنابراین واقعا فقط با وقاحت آخوندی می‌توان ادعا کرد که مسئولیت آغاز خشونت در انقلاب ایران به دوش مردم است. به نظر من دلیلش هم واضح است. همان‌طور که در بالا تاکید کردم نقش اساسی ضد انقلاب جلوگیری از فروپاشی دولت بورژوازی حاکم بود. سرکوب ملیت‌ها جزئی جدایی‌ناپذیر از این دولت است. دولت بورژوازی در ایران نه بر اساس انقلاب دموکراتیک و وحدت ملی بلکه از همان روز تولدش بر اساس سرکوب حقوق ملیت‌ها شکل گرفته است. حفظ دستگاه نظامی واحد برای چنین دولتی، بویژه در ایران که اغلب ملیت‌ها در مناطق مرزی متمرکز شده‌اند، همواره با نوعی تحریم اقتصادی و سرکوب نظامی و حتی اشغال نظامی مناطق آنها مترادف بوده است. بنابراین تعجبی ندارد که نظامیان اشغال گر مقاومت مردم را به بهانه‌ای برای اشغال وحشیانه‌تر تبدیل کنند. مگر اسرائیل عین همین بهانه را هر روزه برای ادامه سرکوب فلسطینی‌ها تکرار نمی‌کند؟ رژیم جدید نیز برای استحکام دولت بورژوازی می‌بایست نخست ملیت‌ها را سرکوب کند.

به علاوه هدف کلی‌تر رژیم برای خواباندن بحران انقلابی از طریق سرکوب حقوق دموکراتیک مردم باید نخست از حلقه‌های ضعیف درون خود "مردم" آغاز می‌شد. در جامعه مردسالار و شوونیستی ایرانی، سرکوب زنان و ملیت‌ها چنین حلقه‌هایی را به دست ضد انقلاب داده بود. بسیاری از خود "مردم" نیز

می‌توانستند در این سرکوب سهمیم شوند و یا دست‌کم خنثی بمانند. اشاره کردم که حجاب اجباری از طرف خود رفقای چپ هم مسئله‌ای دست دوم تلقی می‌شد. و یا تشکیل کانون فرهنگی خلق عرب حتی برخی از دوستان چپ را نگران نفت خوزستان کرده بود.

وقایع ترکمن صحرا نخست در سطح محلی آغاز شد و عمدتاً ریشه در مبارزات دهقانی محلی داشت. نیروهای آخوندی ارتجاعی محلی فرصت را برای ملاحظه کردن اراضی بزرگ منطقه غنیمت شمرده بودند. رهبری این مبارزات به دست سازمان فدایی افتاد بدون آنکه این سازمان انگشتی بلند کرده باشد. رهبری فدائیان آن زمان قصد جنگ با "روحانیت مبارز" را نداشت بنابراین از "رهبری" خود استفاده کردند و با سازش با رژیم مبارزه را فدا کردند. توافق نامه‌ای با رژیم امضا کردند و با بوق و کرنا اعلام کردند که منافع خلق ترکمن در این توافقات تامین شده‌اند اما کمتر از یک سال بعد رژیم نه تنها همه توافقات را کنار گذاشت که سرکوب دهقانان ترکمن را مجدداً از سر گرفت و این بار ده‌ها برابر وحشیانه‌تر از قبل.

اما حمله به کردستان را باید در چارچوب همان نقشه فوری دولت مرکزی برای سرکوب ملیت‌ها بررسی کرد. اولاً توجیه سیاسی حمله به کردستان در حکومت بازرگان ربطی به بهانه‌های بعدی یعنی حمله کردها به پادگان نداشت بلکه بیشتر از زاویه توطئه‌های صدام و عربستان عنوان می‌شد. واقعیت این است که در آن زمان چنین توطئه‌ای نیز وجود داشت و با پول عربستان و از طریق عراق کامیون‌های اسلحه در مناطق کرد و عرب نشین پخش شده بود. اما در ضمن همانند همه ایران، انقلابی توده‌ای نیز در جریان بود که هم در مرکز آن حقوق دموکراتیک ملی قرار داشت و هم از لحاظ رشد مبارزه طبقاتی به سطح جدایی نیروهای سیاسی طبقات حاکم و محکوم در خود منطقه نیز رسیده بود. توطئه خارجی و ماجرای پادگان مهاباد بهانه‌ای شد برای لشکرکشی به کردستان و تلاش برای سرکوب انقلاب در آن جا. از این گونه بهانه‌ها همواره می‌توان یافت. اگر این‌ها نبودند بهانه‌های دیگری می‌یافتند. تاکتیک‌های سایر مناطق در آن جا کارا نبود. نمی‌توانستند به راحتی با نیروهای اوباش محلی تجمعات مردم را سرکوب کنند و سپاه محلی و مورد اطمینان نیز وجود نداشت که بتواند قدرت را حفظ کند. دولت مرکزی در تهران بدون سرکوب حقوق ملیت‌ها در مرزها دو ماه هم دوام نخواهد آورد.

س: در صحبت‌های شما بحث دارد به سمتی می‌رود که انگار ما برای جریانات مذهبی حاکم قائل به وجود آگاهی عجیب و غریبی هستیم. ولی اگر به لحاظ تاریخی و سیاسی نگاه کنیم شاید امروزه به دلیل سابقه عملی حکومت‌داری و امکانات مالی‌ای که در اختیار گرفته‌اند به چنین جایگاهی رسیده باشند و چنین آگاهی‌ای را داشته باشند. ولی اینکه ما تصور کنیم چهل سال پیش، جریانات مذهبی این سطح از آگاهی را داشتند به نظرم نمی‌تواند خیلی به واقعیت نزدیک باشد. تصور خودم این است که علت موفقیت این جریان را باید در وضعیت و شرایط جامعه در آن زمان ایران جست و جو کرد. درست است که جریانات چپ و نیروهای دیگر سیاسی خیلی ضعیف و آشفته بودند اما جریانات مذهبی هم خیلی آگاه نبودند. مسئله این است که آن‌ها با آن نا آگاهی عمومی خیلی انطباق داشتند، یعنی بین حرف‌ها و شعار و تحلیل و درک خیلی سطحی و پیش پا افتاده این جریانات با همین وضعیت عقب‌ماندگی عینی و ذهنی عموم توده‌های مردم نوعی سازگاری وجود داشت. به لحاظ سازمانی که فاقد هر نوع

سازمان‌های حتی پراکنده و مخفی بودیم که بتواند سازمان‌هایی مثلاً شبیه آن چه که در انقلاب روسیه دیدیم به وجود بیاورد؛ این که در جاهای مختلف اقلیتی از کارگران به عنوان مثال در مقابل سربازان سازماندهی شدند و این‌ها جریان متری تری را شکل می‌دادند. از طرف دیگر به لحاظ ذهنی ما در آن دوره با یک جامعه کم‌سواد رو به رو هستیم. این مسئله در رابطه با خشونت‌های نیروهای ضد انقلاب هم مصداق دارد. وقتی شما می‌گویید در تظاهرات چنین خشونت‌هایی علیه یک شعار به وجود می‌آید به نظرم علاوه بر این که احتمالاً به قول شما علیه جریان‌های دیگر سازمان‌دهی شده اند، دلیل عمده دیگر این است که این‌ها واقعا خشونت طلب هم بودند. یعنی جریاناتی بودند که حرفی برای گفتن نداشتند. جریانات ارتجاعی و پیشا مدرنی بودند که چیزی به نام مثلاً مبارزه مشترک و اتتلاف و امثالهم در قاموس‌شان وجود نداشت و علاوه بر این چون دست بالا را هم داشتند طبق همان ذات خودشان که انحصار طلب و خشونت طلب هست عمل می‌کردند. به نظر من این آگاهی‌ای نیست که رشد کرده باشد و مثلاً از یک مرکزی به این‌ها آموزش داده باشند که اینگونه باشید و از پیش تعیین شده عمل کنید. یعنی در این مسئله بیشتر از آنکه آگاهی وجود داشته باشد انطباق این جریان با فقر سازمانی و فقر ذهنی جامعه ایران است و حالا ضعف سازمان‌های رقیب چپ هم مزید بر علت می‌شود که در پروژه‌ای که پیش بردند موفق شوند.

ت.ث: جوهر حرف‌تان درست است. در این تردیدی نیست که عاقبت این اشکال سیاسی از دل آن جامعه مدنی بیرون آمده‌اند و ارتباط مستقیمی با سطح آگاهی و فرهنگ آن جامعه دارند. اما به نظر من نه می‌توان این را مستقیماً به تناسب قوای بین جریانات سیاسی چپ و راست ربط داد و نه می‌توان پیروزی اجتناب‌ناپذیر فاشیزم مذهبی را مستقیماً از آن نتیجه گرفت. مثلاً عقب‌افتادگی یک جامعه سرمایه‌داری در عین حال به معنای کم‌اهمیت بودن جریانات رفرمیستی نیز هست. انقلاب اکتبر نشان داد که چگونه یک جریان آگاه انقلابی می‌تواند در جامعه عقب‌افتاده‌ای مثل روسیه که شاید از جامعه امروز ما نیز مذهبی‌تر بود ده‌ها میلیون توده کارگر و دهقان را برای انقلاب آماده کند. بنابراین عقب‌افتادگی جامعه بورژوازی می‌تواند همراه با طبقه کارگر بالنسبه پیشرفته تری باشد.

از طرف دیگر این درست است که وحشی‌گری خاص این ضد انقلاب آخوندی به عقب افتادگی پایه‌های مذهبی آن نیز مرتبط است، اما خشونت ضد انقلاب به دلیل خشونت پایه‌های اجتماعی نبود بلکه ضدانقلاب چنان درجه‌ای از وحشی‌گری را می‌طلبد که خمینی و پایه‌های وحشی آن را در صفوف اول قرار داد. از طرف دیگر حماقت و یا توحش آخوندها و طرفدارانشان را نمی‌توان مستقیماً به حماقت و بربریت دولتی وصل کرد. یکی آلت دست دیگری است.

خمینی در دوره قبل از کودتای ۲۸ مرداد طرفدار فدائیان اسلام بود، یعنی از همان موقع از جریانی طرفداری می‌کرد که حکومت اسلامی می‌خواست و حتی تئوریزه کرده بود که توسل به ترور فردی برای رسیدن به آن مجاز است. اما این باعث نشد برنامه‌ریزان کودتای ۲۸ مرداد از همین‌ها برای شکست مصدق استفاده نکنند. مگر یکی از دستگاه‌های عمده امنیتی ضد چپ به اتکای همین نیروها ساخته نشد؟ انقلاب ۵۷ از طرفی به خمینی این فرصت را داد که پروژه ارتجاعی حکومت اسلامی‌اش را تحقق دهد و از طرف دیگر به دولتمداران بورژوازی داخلی و خارجی این امکان را داد که با استفاده از این پروژه انقلاب را سرکوب کنند. این نه بخاطر اسلامی بودن مردم بود و نه به دلیل هوش خمینی. تنها نیروی

سیاسی در جامعه ما که از قدرت سازمانی و نفوذ توده‌ای لازم برای سرکوب انقلاب برخوردار بود این‌ها بودند. بنابراین حتی اگر در آغاز ماجرا خودشان هم به این آینده واقف نبودند روند جریان‌ات آن‌ها را به این طرف سوق می‌داد.

بعلاوه جریان مذهبی را دست‌کم هم نباید گرفت. اولاً باید نسبی در نظر بگیرید. به نسبت خود جامعه ایران. اگر این‌طور نگاه کنید می‌بینید که در دستگاه حاکمه در ایران این‌طور نبود که یک طرف ما بورژواهای مدرن تحصیل‌کرده و سکولار و صنعتی و آمریکایی داشتیم و طرف دیگر این جناح ارتجاعی، تجاری و عقب‌افتاده و اسلامی. در یک طرف لباس مدرنیت به تن دزدو گانگسترهای سرمایه‌داری سلطنتی گریه می‌کرد و در طرف دیگر از لباس آخوندی برازنده تر برای چنین دزدها و گانگسترهایی پیدا نمی‌شد.

مهم است که در نظر داشته باشیم استفاده سرمایه‌داری جهانی از آخوندها امر جدیدی نبود. در دستگاه‌های برنامه‌ریزی و سیاست‌گذار امپریالیزم انگلیس و آمریکا استفاده از جریان‌ات اسلامی علیه "خطر شوروی" از قبل از کودتای ۲۸ مرداد آغاز شده بود. مگر انجمن حجتیه را خود ساواک برپا نکرد؟ مگر مرجع تقلید همین آقای احمدی نژاد، آیت‌الله حلبی، با ساواک همکاری نمی‌کرد؟ البته از همین جریان حجتیه شریعتی و مجاهدین نیز بیرون آمدند. اما مگر کل انجمن حجتیه بعدتر ضد شاه نشد؟ در اینکه همواره این‌گونه همکاری‌ها در کار بوده و این‌گونه روابط بین جریان‌ات مذهبی و دولتی و امپریالیستی برقرار بوده نباید تردید داشت. بنابراین از بلاهت آخوندها نمی‌توان بلاهت رژیم را نتیجه گرفت! بورژوازی همواره در زمان مناسب از ابله‌ترین و جانی‌ترین جنایتکاران علیه انقلاب و انقلابیون استفاده کرده و می‌کند. بنابراین هر آن‌چه بورژوازی مدرن ما از فرهنگ و هنر داشته و دارد این‌ها هم داشته‌اند و اکنون بیشتر هم تلبار کرده‌اند.

اما باید از زاویه کاملاً متفاوت دیگری نیز به این مسئله نگاه کرد. اتفاقاً یکی از نتایج ناخواسته انقلاب سفید قدرت‌مندتر شدن جناح بازاری آخوندی از لحاظ اقتصادی بود. گسترش سرمایه‌داری به معنای گسترش روابط تجاری نیز بود. در آستانه تمدن بزرگ آریا مهری، جناح بازاری نه تنها از بین نرفته بود، برعکس از شرایط جدید در کل منطقه استفاده کرده و از لبنان تا لیبی گرفته به یک جریان تجاری بزرگی در منطقه تبدیل شده بود که منابع مالی عظیمی را در اختیار داشت. در پایان انقلاب سفید امکاناتی که در دست این بخش از هیأت حاکمه بود کمتر از بخش سلطنتی نبود. می‌خواهم بگویم که از نظر موقعیت طبقاتی در ایران در دهه ۱۳۵۰ قدرت این جناح از هیأت حاکمه را دست‌کم نگیرید. امپریالیزم آمریکا و انگلیس برعکس هرگز این جناح را دست‌کم نمی‌گرفتند و از سال‌ها قبل از انقلاب ایران با این‌گونه عناصر ارتباط نزدیک داشتند. کار چاق کن خمینی در نوفل‌لوشاتو یزدی بود. و یزدی رهبر انجمن اسلامی در آمریکا بود که هم از ساواک و هم از سیا "کمک مالی" می‌گرفت. یکی از اشتباهات بزرگ خود ما همین بود که فکر می‌کردیم چون انقلاب سفید این بخش از هیأت حاکمه را به شهروندان درجه دو تبدیل کرد در پایان این دوره هم وضعیت همین‌طور است.

وقتی ریشه تمام پدیده‌های مشابه مثلا اخوان‌المسلمین یا طالبان و القاعده و داعش را بررسی کنید می‌بینید از همان اول خود جریانات امپریالیستی این‌ها را سروسامان داده اند و بدون "غنی سازی" امپریالیستی این موجودات قرون وسطایی در همان غارها باقی می‌ماندند. حتی اگر اختلاف امروزه بین اینها و "امپریالیزم" واقعی باشد که نیست، دست کم در دوره‌ای دوست یکدیگر بوده‌اند. بنابراین هنوز هم زبان هم را می‌فهمند. به وضعیت ایران که برگردیم این‌طور نبود که چهار تا آخوند در حوزه علمیه قم به ناگهان در سال ۵۶ نقشه سازماندهی این نیروی مذهبی سیاسی را طرح‌ریزی کنند و به اجرا در آورند. نقشه و نقشه‌کش نقدا وجود داشت. این عوامل دست به دست یکدیگر دادند که خمینی رهبر شود و در جلوی صف ضد انقلاب قرار بگیرد.

باز تاکید کنم منظور این نیست که کل ماجرا توطئه و قصه بود، اما نباید هم این قدر ساده لوح بود که تصور کرد دستگاه‌های حاکمه سرمایه‌داری جهانی در بحران‌های انقلابی مداخله نمی‌کنند. افتادن رهبری انقلاب به دست خمینی خود جز توطئه دستگاه‌های هیات حاکمه چیز دیگری نبود. به ادعاهای امروز آقایان نباید توجه کرد که از شکم مادر نقشه انقلاب اسلامی را کشیده بودند. فقط به خطبه‌های خود خمینی سه سال قبل از انقلاب برگردید. هیچ ربطی به حرف‌هایی که دو سال بعد می‌زد نداشت. روح روح الله خبری از انقلاب دو سال بعد نداشت.

از این نیز بگذریم که با آن نیروی مخالفی که ما داشتیم و جوانی از نبوغ آن که بیشتر مورد بحث قرار گرفت، سرکوب انقلاب آن قدر هم کار دشواری نبود که امپراتور پروس را بطلبید. بی‌قانونی، وحشی‌گری و آدم‌کشی به نام شاه و مذهب همواره ارکان اصلی حکومت استبدادی در ایران بوده‌اند. پس این‌طور نیست که امروزه به اوضاع نگاه کنیم و فکر کنیم ثبات این نظام بخاطر هوش و ذکاوت آخوندها صورت گرفته باشد چرا که در پشت ماجرای شکل‌گیری قدرت دولتی جدید، ائتلاف بسیاری نیروهای دیگر هم شکل گرفته بود. بنابراین قصد من این نبود که در باره درجه هوش آخوندها اغراق کنم، بلکه بیشتر می‌خواستم نادانی خودمان را نشان دهم. اهداف و نقشه‌ها و ترفندهای سیاسی هیأت حاکمه آن چنان پیچیده یا بدیع نبود که به این راحتی گیجی چپ را توضیح دهد. خوش‌بینی مردم نسبت به "روحانیت مبارز" نیز بخاطر اسلامی بودن و عقب‌افتادگی مذهبی جامعه ما نبود بلکه بخاطر غیر مارکسیستی بودن و اپورتونیست بودن چپ ایران بود.

توده‌ها اصلا فرصت اینکه در تجربه خود مبارزه به درجه آگاهی بالاتری برسند نداشتند، و قبل از اینکه بتوانند مبارزه کنند انقلاب شکست خورد. آنجایی هم که مبارزه کردند رهبران خودشان باعث شکست‌شان شدند. از این زاویه بله، پیروزی ضدانقلاب خیلی راحت اتفاق افتاد. اما به نقشه‌هایی که از مدت‌ها قبل از انقلاب طرح ریزی شده بود بواسطه هیأت حاکمه بعد از انقلاب در حال اجرا بود نیز نباید کم بها داد. از قبل از انقلاب دستگاه‌ها و نهادهای سرکوب آن ساخته می‌شد.